

واکوسته لانرا الاکون و صفت غیر از فعل معلوم بحری و ساء اقی تا کون و صفا و اما انرا کانت
 و صفت غیر از فعل معلوم تا ساء اقی تا کون و صفا و اما انرا کانت
 فعلی و مثل ذلک سوره غیر از فعل معلوم بحری و ساء اقی تا کون و صفا و اما انرا کانت
 اهل التصریف و نقل بن مالک الصفت فی فعلی کثیره و ذکر من لک المطوبی و ما بعد و ظاهر کلام سیبویه
 که نه لا یجوز فی الاثر التصریف و لعل ایما و ادا و انهم لیکو الا فی الصفت و نص ابن علی بن القتیبه الاقرار
 مع کسفا و الکلمه سیبویه ان من العرب یقول المطوبی و الطیبی و کلوسی و الکلیسی و لیرین کلام و و غیره
 شدیم که اگر طوبی و کوسی فقط در سیبویه در حکم هم است نه مطلق هم تفصیل مگر این مالک آنرا
 صفت میگوید و هم لکه نزد سیبویه در طوبی و کوسی یا او بیل شود و پس مگر این علی طیبی و کوسی
 بنیای نیز نقل کرده پس غیب است از مصنف علام که در شرح اصول میگوید فلان می لام هم تفصیل حکم کلام
 صفت سیبویه قال ابو حیان و کذا قال اهل التصریف لانه لا یوصف به الا مضافا مع الکلام او من
 و الصفت الصفت به صفت بها مطلقا یعنی کوز صفت نقصان یا استی و بعد استجاب چند چیز است کی الکلمه سیبویه
 مطلق هم تفصیل در حکم اسما در داخل میکند بل طوبی و کوسی را فقط چنانکه از کلامش استی و ابو حیان
 قول اهل تصریف را نیز مطابق کلام سیبویه گفته که آنست من کلامه سا بقا پس انشاب او حال
 مطلق هم تفصیل در حکم اسما جانب سیبویه و نقل کردن ابو حیان از اهل تصریف مضمون مذکور را غلط
 و نیز قول لانه لا یوصف به او هم آنست که این دلیل از کلام ابو حیان باشد که در کلامش ثری از ان پدید
 نسبت بل صفت حسب فهم خود از صفت مطلق فعل تفصیل بر ذبب سیبویه و اهل تصریف از جانب خود آورده
 حاصل چهارم و او یکجا بعد فتحه علامت متقارن از حروف لیرین هر حرف که باشد قبل که به تحقیق یا
 تقدیری افتد بسبب نقل از در میان بیفتد چون بعد که پیش از حد بود مثل کسر و تحقیق است
 اما آنچه ضاد که از شرح جمع یکسره بود پس بعد حذف و او کسر از هر حرف مطلق تقبل است به فتح هر حرف
 صفت علامت در چهارم بعد بیان میکند که چون علامت مضارع بر او مفتوح حاضی داخل شد از جهت
 اگر در داخلش ضمیر که مناسب و او می باشد هم غیر از پس گویا ضمیرش مخفی شده است با قبل بر سیبویه

و کلام
 سیبویه

و ما بهش نیز حرکت مخالفه و نه اوله و او متغیر شده ساقط گردید و این در بعضیها یکسان است
 و گویند و هر فعل فرسخ در کسره و تقطیع کسره در دو کسره تقدیری و هر فعلی بسوی کسره سختی است
 چه با تحقیقت در کسره و او در وجه است و ازین چه خاصه در نحو و در بعضیها جاری میشود و در
 توجه و او در دو کسره و او در وجه حذف و او اینها گویند که از جهت بعد از افتادن و چون ازین چه
 خالی از تکلف نبودند اصناف و مواضع را اختیار کرده و قس و او را میان کسره و فتح علامت
 مضارع مطلقا ذکر کرده اما مخفی نماند که برای داخل کردن مثل بفتح و فتح و بیع که از باب مفعول
 در خطا و کما از علم آمده اند تکلف کسره و تقدیر سه در عین مضارع فرض میکنند در تعیین کمال تکلف است
 هر دو سه حفظ قاعده چیز است و دیگر برین کسره دلالت نمیدارد و همه اهل فن صرف اهل لغت الفاظ
 مذکور را از ضرب و حسب نمی شمارند و اگر مضارع اینها در اصل کسروی بود هر سه اهل از ضرب هر دو
 باقی ماند حسب مشهورند و این شبهه جمله در خاطر فقیر غلطان میشود که بر کلام سخن ازین هر گاه که با صلاح
 این قاعده پرداخته مطلع شده و آن نیست که او از خاکه مضارع کسور العین مطلقا و از
 مفتوح العین بشرط بودن حرف حلق در این ساقط شود برین تقدیر قیاسی لازم نمی آید مگر آنکه عدم حذف
 و او در مفتوح العین مضارع که در این حرف حلق باشد ثابت گردد و نحو عونا و فتح و هم
 می حذف الواو ثم حذف التمه لئلا استتخاروا الاصل او عهد او وضع اما اگر بنام
 امر از مضارع مطلق فرض کنند پس حاجت تکلف تبعیت نیست و بجاء یبکی و کیسره و کیسره
 یا سه ساکن از مضارع بطریق الشد و زعمه سیوه کما قال الرضی ذی یبکی با ببال یا بالف و
 صیغه ما عنی اشادت است به ندرت و خلاف قیاس چه قاعده در حذف و او بود که در حذف یا
 و ابانش ذی یبکی نفع یجیل مراد از نحو یجیل مثال و او است از یجیل با ببال و او بالف مشتراح
 رضی گویند نظایر کلام میرفی و ابوعلی دلالت میکند بر تبعی که اببال و او بالف در نحو یجیل قیاسی است
 اگر چه قلیل باشد یجیل و یجیل با ببال و او بالف با فتح علامت مضارع کسرن و صاحب کافی
 گویند این کسره و مضارع با سه قویست و اما با هم در است موافق نیست کسانیکه علامت مضارع را

تانی برایش و گوئیم در مخالفت در صورت دخول و او عطف و قسم فعل تانی می ماند چون او اصل اولی
 صفا و اصل جمع و اصل جمع اولی صفا و اولی مؤنث اول اما باطل همزه در او سه لجه
 نشاء دست و محمول است بر اصل فاعله و تحک حرف ثانی که مصنف علامه بن قاعده آورده است
 بن حاجب است اما فاضل رضی گوید قول شما تحک حرف ثانی شرط نکرده اند و قول خلیل فارسی
 را مؤید است که در کتاب سبویه در کتاب ابرحیان نیز این شرط مذکور نیست آنرا
 شرط کرده اند که تا نشاء مبدل از فاعله نباشد سبویه در مثالش گوید اگر از و عطفش گوئند بنا کنند او
 کرده و اگر غیر مبدل باشد نیز مبدل کنند مثل او عا و که از و عطف بر فاعله طو را سزاوار اما ابرحیان از این لجه
 و این هشام در بیعت تبدیل و اولی همزه جزا نقل کرده و اگر مد ثانی صلی باشد نیز مبدل نباشد مثل
 ثانی نزد بصیر که همش ثانی از بدل بود اگر مبدل از اصلی باشد نیز مبدل کنند خواه اولی نزد کوفیه که
 و صلح و اولی بنده اول بود پیش همزه ثانی را و او که در و او اولی با همزه پس بن تقدیر اولی داخل فاعله و در
 خارج است چه فاعله ثانی اش مبدل از فاعله است و از بیجا باشد در اصول جوف شرحین نماید اصل
 اول را و ویای همش در اسم یا فعل نه بعد از آخر است از حرکت که در اصل ساکن باشد و حالا
 متحرک کرده خواه آن حرکت از حرف دیگر بود منتقل کرده باشند خوب و صلی و سوز و سبب که در اصل
 خارج و بیجا بود و همیشه بود حرکت همزه با قبل داده همزه را حذف کردند یا با اجتماع ساکنین او حرکت
 داده باشند خواه در اصل و استثنا که در جمع را از اجتماع ساکنین حرکت داده اند یا بجمع
 کلمه دیگر متحرک کرده باشند مثل بیضا ک جمع بیضه که نمی تمیم بر جمع نترات یا
 آنرا فتح میدهند بعد فتحه کلام مراد از فتحه لازم است که آنان کلمه جدا نشود یعنی آن فتحه بر
 حرکت باشد که جزو کلمه او بود و آخر است از نحو لیتقون که فتحه لا مثل لازم نیست چه لازم کلمه
 جدا گانه است و از مثل فورث و ورث که فاعله او عطف حرف معلقه است و لازم نیست که حرف

فت اصل اولی عطف

سنة آخر دست از دوری العطف فاعله که اولی در آن همزه نشود و با بیعتی از نایب تا که و تجلب از لفظ و بدون مد
 موجب غنت می باشد کلمات بیضه ۱۲ است فراموش کرده است بعضی اولی و اولی را از آنکه کرده است
 از ندرت و ...

ما قبل او و با وصل مفتوح باشد و از فتح خود نیز دو چیز بهر گاه در غلامی تفتح یا و غلامی جمع خطیست که کسر میم
 و دهمزه را بفتح بدل کنند یا از این قاعده الف بنمایند سنده فتحه ما قبل در اصل نبود و این دو قید براس
 آنست که حرکت عارضه فتح غیر لازم بسبب ثبات در نقل اعتدای ندارد و تلفت گردد مصنف علامه
 در چهار نقل عدد میگوید که تحرک او و با با عدم تناسب حرکت ما قبل ثقیل باشد و صاحب فخرک گوید هر
 از او و یا مقدم است بدو حرکت و چون ضم کنیم باین دو حرکت او و یا حرکت ما قبل را پس مستقیم
 اجتماع چهار حرکت میشود و اجتماع چهار حرکت در کلام عرب تکرر است بشرط بسکون طائیفه
 بشرط واحد و همچنین طائیفه خوانند و این از مذاق فارسی مستبعد میباشد و اول آنکه آنجا و یا همین
 ناقص نباشند خواه لام که از آن مثل باشد خودی مثل ضرب قوی مثل حکم که هشتاد و بود و او اکثر
 بسبب بودنش در طرف و کسره آبل یا شده و جابین شرط آنکه چون لام که بسبب تاخر استحقاق ثقیل
 از حروف دیگر بیشتر دارد و لام که از آن مثل لام که تعلیل کنند پس اگر در همین کلامش تعلیل میکردند توانی
 در و حرف اصلی حقیقه لازم می آید یا مثل تا باشد شجری از علم بیاید می نمانی آن اگر چه بسبب عدم
 انقلاح ما قبل الف نشده اما بسبب بودنش در لام که حکم معلول تغییر دارد پس از تعلیل همین کلامش توانی در و تعلیل
 حکما لازم آمدی و نیز بعضی بای لاش بدست از او برین تقدیر مثل قومی باشد و بعضی گویند که
 ما ضیش تعلیل میکردند مضارعش به جهت توانی اعلالین حقیقه لازم آمدی و ضم در حکم آنست یعنی
 شرط دوم که در حکم همین کلمه ناقص نباشد مثل دعوی و اتعوی که در اصل با عود و او بود و در سبط و اول
 در مثال اول و او تانی در مثال ثانی اگر چه بحقیقت لام که است اما بسبب متوسط بودنش از کوا لام حکم
 همین بار و او اخیر حکم لام بر کرده و چون لام حکمی معلول شد اگر همین حکمی را نیز معلول سازند توانی اعلالین حقیقه
 در و حرف اصلی حکما لازم آید و متینان گفت اگر در همین از سوی تعلیل کنند اما باقی ماند پس متینان
 با معرفت باللام مثل اعلالین لغت با تقای ساکنین مفتوحه و التماس مثل نشن الرجل من ناقص بود و لایم
 آید باین دانست که در هر دو مثال مذکور با وجود اجتماع چهار شرط ناقص نگردد بل ابدال اختیار نمودند و نیست
 آنکه اعلال مقدم است با دو قاعده پس اگر گوئی او تمام دو حرف است عین اعلال مست حید اعلال عبارت است

از تخفیف حرف هلت پیش قدمه علالت او عام در اینجا هسته ندارد گویم ما و از اعطال او بر نجات ابدال مستحق چون
تخفیف در این بیشتر است از او عام اند اگر مقدم کرده اند بر او عام اگر چه تخفیف علالت است زیرا که از او عام حرف
از حقیقت خود بر نمی آید در خلاف ابدال و نه فاکلمه ای شرط سوم اگر دو و یا سی مذکور در فاکلمه باشد
حرف از دست ازشل بیشتر و بسط بیشتر پس در قول بعد فتح لازم و قوله فاکلمه باعتبار اخرج کلمات غیر مندرج
در این فاعله نسبت عموم و خصوص من وجه است چه نحو فاعله و چه در و چه در و چون در و مثل بیقولن
اول خاصه و نحو تو رسا و ثانی خصوصتا خارج میکند مصنف علامه و در این بیشتر اطمینان آورد زیرا که این اعلیل
در فاعلی مجرور و تعقیل مثل بسط و بیشتر بسبب عدم سبق فتح لازم ممکن نیست پس مثل تو بسط و فروعش را
بر آن محمول کرده و میتوان گفت که اگر در نحو فاعلی تعقیل کنند و یا صرف باللام متصل شود و یا فی ارجل مثل جان
الرجل گردد پس التباس باضی لطیف تعقل با مضاعف مفاعله لازم آید و غیر آن محمول است بر آن و شرط
چهارم اگر قبل جمله مذکور بهفتا حرف از دست آن نحو جواد و طویل و غیره زیرا که اگر از آنما تعقیل کنند لازم آید
بقیاسه جمله و حذف حرکت ما قبل که در جمله ساخته بود و نیز بر تقدیر تعقیل و در مثل چو اول التباس بخارج
فصل باضی و در نحو طویل و غیره التباس طائل و غائر باطل و غور لازم آید و این مالک بجایه قبل جمله
زاد و قبل ساکن آورده و جز این فتح و اول هم در آن داخل کرده اگر گوی در مصطفون و مصطفین صلها
مصطفون و مصطفین چون در معنی ترین صلها به عنوان تعیینی ترسین و امثال آن بعد واقیاده که
است چه او و یا ذلت کرده که تیمم و از جمله نامده آنست که تعقیله معنی نیاشد و او و یا در مسئله مذکور
جمعیت و تائید را نکرده میکند و برین تقدیر برای اطلاق مثل جمع مذکور حاجت تقیید شده زائد بعد او
برای جمع چنانکه مصنف علامه در اصول اختیار کرده نیست سمعنا و همین ترین مجهول که صلش تعیین
و تعیین بود و او خواهد ماند زیرا که او و یا اش قبل جمله آمده واقع شده و قیده مذکور او را خارج میکند
و الف تشذیه یعنی شرط نحو فاعله قبل الف تشذیه و یا می آن بقصد نحو عسوالی جلیان و خصوصین و جلیان
عدم تعلیل و تشذیه آنست که اگر در تشذیه مثل مصطفین یا مجرور تعلیل میکرد در حالت وقف و اضافت
التباس این مصطفین جمع لازمی اما نام فرعی را بر تصور مجرور و آنچه این مطلقا التباس لاشکی آید

مثل جلیسین اگر از پنج طبقه محمول که در آن گوی در صورت تعلیل تنبیه در صحیح جمع نیز القیاس لازم نمی آید پس
 وجه اختیار عکس عیسیت گوئیم در صورت مصطفیان بضم یا برفع و مصطفین بکسر یا می ماند و این تعلیل
 درست از مصطفیان و مصطفین بفتح یا بعد از فعل منوی در جمع موجود است پس خواستند که تعالی لفظ
 و معنی بهم رسد و داخل است در الف تنبیه که در آن می باشد الف ضمیه که در فعل باشد مثل عوا و در میا در مضایق
 و جندم تعلیلش القیاس این مفرد است در آن مطلقا در مضایق بحالت نصب خوین نخبیا اما حالت
 رفع و غیر مش محمول سه بحالت نصب یا مضاف یعنی در شرط ششم آنکه قبل می باشد و نیست خواه
 بر سه نسبت باشد مثل عصبونی و جلوتی یا بر سه مصدر مثل عصبیه چه اگر در آن تعلیل گفته کسر و مطلقا
 قبل می باشد که باقی نماز و نون تاکید یعنی شرط هفتم آنکه قبل نون تاکید تعلیل و ضمیمه نیست و حقیقت
 بر سه عین زیرا که در مثال آن اگر تعلیل کنند فضا ما قبل نون تاکید که در چهار صیغه لازم می باشد بحال خود
 باقی نامند پس خلاف وضع لازم که در غیر جایگزین و او را باید ضمیه و کسوف قبل نون واقع میشود مثل بر سرش ایستاد
 بسبب فقدان علت اعلال تعلیل میکنند پس آنچه بعد فخره اند نیز معلل است و گفته تا حکم باب مختلف اگر در اگر
 گوی مثل نخستین و بعد عین خارج است از قول تحریک نه بیارض چه حرکت آنها با عارضه جماع ساکنین پیدا
 است گوئیم آری لیکن مثل نخستین و بعد عین از آن خارج نیست بعد ما قبل دانسته شد که مراد از حرکت
 بیارضی آنست که حرفش در اصل ساکن بوده باشد و لام که بر دو لفظ مذکور در مثل آن اصل ساکن بوده است
 بل حرکت بجز حرکت ضمیه نیستند معلل است به چهار قید ساکن الذکر و کلامه بر فعلان و فحله لغوی
 بنود و این شرط هشتم است مثل جولان یعنی گرد بر آمدن و حیدری یعنی حاکم از سایه خود بجز از وفور
 نشاط و وجهه تعلیل درین دو وزن آنست که حرکت معنوی درین هر دو وزن لازم است پس لفظ اینها را
 نیز تحریک گفته اند تا حرکت لفظی دلیل باشد بر حرکت معنوی اما موافق آنکه چه سکون معنوی دارد لیکن محمول
 بر بعضی خودش که حیوان است و وجه دیگر آنکه این تعلیل در همه شباهت وزن صوری فعل بوده است
 و این هر دو وزن فعل ندارد پس اگر گوی فعلی بر وزن دعوا تشبیه وزن فعل دارد گوئیم درین وزن خود
 تعلیل نمی شود پس از شباهت آن بطریق اولی تعلیل نخواهند کرد و اگر گوی مراد از نون حرف علت نون

هر دو وزن بجای عین فعل است چنانکه مصنف علام در اصول تصریح کرده پس باید که در مثل نزوان فعل
 مفعول نباشد چه و اوش در عین کلمه نیست گوئیم مثل مذکور خارج است از قوله قبل مدله زائده و محتمل که
 چون درین کتاب تعیید عین مکرر بوده است مرادش علم باشد از عین لام پسین و ان در اصل باشد و در
 عنوان اگر کسی چون نزوان از مدله زائده مذکوره خارج است پس خارج کردنش ازین قید خارج خارج است
 که جائز است گوئیم آنچه خارج جائز است آنی خارج مخرج هائز باشد و مذموم معنی کلمه که درین جا و یا
 تعلیل پنجه در این شرط دوم است در احتراز است از نحو خورد و صید و اجتور و اعتون و اعتور که معنی عورت
 و اخصیه و تاجور و تعاون بود تا در آنجا این قاعده یافته نمی شود اگر کسی چون دو نقطه سنی واحد است
 در کجا معلوم شد که این لفظ تا هنر معنی فلان نقطه است عکسش نیز استعمال در بدل در مانع نیست چون
 عورت و اخصیه از مزید است و نحو خورد و صید از مجر و بودن هر دو اول معنی هر دو ثانی اولی است گوئیم اما آنجا که
 عنوان در عیوب بیشتر از استعمال می آید پس این بیاب در معانی اصل است و ابواب دیگر اگر چه مجر باشد
 مخرج و وجه معنی که چشم شده و صید یعنی کج کردن شد از حیث است و همچنین چون تشارک اکثر از تفاسیل آید
 پس هر چه از افتعال در معنی یافته شد مخرج است و اجتور و اعتون و اعتور یعنی تشارک است پس
 الف که مبتدل از او و یست مذکور باشد بقوی بالکسر یعنی اتصال ساکن لفظی یا تقدیر عا که در
 آن باشد بیفتل و لا در آن داود یا خواه در عین مکرر چون قال یا مع اصلا ما قول مع بفتح و مضاعف اصل
 خوف کسر او در لام مکرر مثل دعا و عی اصلا و عود می پسین او و یا درین امثال الف باشد و بعد مقرر
 ساکن بگیر سالم مانند نحو امثال است که چون و او در ان قبل الف تنقیح واقع شد در ان تعلیل نکردند
 یا هر و در تعریف دعا آورده دعوا و وقت هر دو مثال است که الف بقران ساکن لفظی در آن اما در حدیثا
 مثال اما در ان الف بقران ساکن تقدیر است چه اصلش دعوت بود و الف شد و از اجتماع ساکنین
 میان الف و تاکر حکما ساکن است چه در غر و سکون است اما در گوئی چون تا با اعتبار اصل ساکن اعتبار
 حال بعد حذف لام کثیر اجتماع ساکن میان آنی مذکور الف تنقیح لازم می آید و اگر باعتبار اصل متحرک عی
 است تیار و اجزای مساوی کردن تفاوتان میتوان بدینگریزای کردن کلامی اصل است و در آنجا مکرر + + + +

گفتند در دعای آن نیز اجتمع ساکنین لازم نمی آید و یحیی بالالف لام کلمه سکون با و با الف تشبیه حرکت تا اعتبار کردند
 زیرا که چون سکون تا و الف لام که اصل است و حرکت تا و الف تشبیه غیر اصل پس اصل با با اصل و غیر
 اصل را با غیر اصل اعتبار کردند **ندوة عذون** مثال آنست که بسبب فقدان حرکت و او قلیل تر پذیرفته بنام
 در تشبیه بسبب فقدان شرط طرا طردا در تصرف احوال آورده اما تصحیح قو و عیبه و قوح و قوح و قوح و قوح و قوح و قوح
 و او و بعضی هم بجزه و فتح و او اول قول و دروغ مثل کتف با وجود صحت اطلاق قلیل عجمی یا عجمی است
 همچنین آیه در آیه دعایه صددا اوتیه و ریتیه و قدیتیه بدو یا با دم و در آن با سه اول در همین ناقص و
 قلیل در آن و حاد مانع حاد ان اصلها دوران و حومان و حودان با وجود وزن فقدان قلیل تباعو
 یعنی تبایعوا و استاقوا یعنی بسیار است از دست و این کلمه متناع قلیل نتمن یعنی تفعل انحصار
 بر او می میکنند باقی قیاسا واجب میدانند مثل امتاز فاعلام و استاف و ترو و سبب قلیل فعلان نیز بخش
 قلیل چون قیل قیاسی است تصحیح شاد است فاعله اهل فن برین پایه چند تعقید دیگر آورده اند یکی آنکه
 عین طوق نباشد چه در طوق قلیل نمیکند تا بر صورت طوق به باقی باشد مگر در لام کلمه که لامی اهل تغییر است مثل
 نقسی پس اگر از قاف بیج بر وزن قرویس بفتح قاف و با سازند قو اول بیج و شود و اگر از می مثل و در حرج
 سازند می بقلب می ثانی یا با ف که در دوم اگر حرف علت در همین کلمه بدل از حرف صحیح نباشد نحو خیره اصلها
 شجره که دوران قلیل نمیکند بخلاف لام کلمه که باجریم محل تغییر است مثل نظمی و تعضی اصلها تقطن و تقفص که حرف
 آخر اینها اولی باشد پس الف با گردید سوم آنکه قبل الف صحیح نباشد مثل رعایات اما داخل کردن الف تشبیه
 با اعتبار آنکه در اولان انقیست موال بر تعداد باشد اگر چه ضمن معبود کلفا دست چهار کلمه مراد از فعل این
 چهار کلمه فعل تصرف است و در آنجا پس الف نمکنند و لاس نمیرسد اصل و هم در او جدا کرد عینا ما فاعله
 در ثانی بیج و در بیج و در معرفت انقی با آن و او را تقلیل یافته باشد استاز است از مثل قوی و صبی
 و دوی که سه آن در او با ابجایی ضمیر ما قبل بر لدا می فرستد و در گفتند و کسره یا بجایش گذارند پس
 سه روش با توجه که نمی توانیم بفرستد و اول معاد یعنی فاعله و در کسره و در کسره این معنی است که در کسره و در کسره
 اولان از طریق در همان از نام هم همان از ما و بیج در بعضی نسخ در تثنای مان چندی و شد ۳۳ منه و در آنکه مرده

و در کسره

وادقیقانه میسران باشد چون قبیل و شیخ مسلما توانی این هر دو شکل غلطی مجرورست و آنکه در این
 مسلما مشبه و انقوا این هر دو شکل غلطی مجرورست و این لغت قریش و مجاورین ایشانست که اقال
 اقاله لامه می بود فصوحا مشبه لغاتست که اقاله اصغف فی شرحه لا معلوم یا بیفکنته آن کسر الهمز او
 در بعضی خود گذارند و از بقاعده سوختن و او کنند نحو قولی و یلیخ و اختلف و رد و لفظه و این و اللغات است
 که فی لغت تضاف و لغت جریل است که اقاله لامه می بود در غیر لغت دیگرست متوسد و آن انضمام بود یعنی
 اائل کردن کسر الهمز و بی ساکن بسوی و او و این در اول قیل بیج و حرف ثالثه و غیره و انقید باشد
 و این لغت میدی از بی تمیز و اکثر بی است دست که اقاله لامه لامه می بود و بیج گفته اند تمام در غیر
 جهالت است از لغت تفتیش بعد غم کسر و غیر صورت همچنانکه در وقت شناختن باشد از اائل کردن ضمیر
 حرف علت بسوی کسر و کسر بیج اول است و حرکت جمله در اخیر و انقید تابع حرکت حرف ثالث است
 چنانکه ابو میان در ارتشاف و در مائنی در شرح تفسیر و شارحین انقید تصریح کرده اند مانعین جمله نقل قول
 کرده در غیره که تمام شده این است من کسر لثالث کسر الفجره و من ضم لثالث ضم الفجره و من ضمهما
 بیج از کلام فاکسی بدو کلمه و شرح لغت الاحزاب ضم فالص جمله و کسر فالص حرکت ثالث سلویم میشود
 قابل اعتماد نیست و التعلیل فی اقوال بعضی فی هذه الوصل و قوله الاجبار فی جمول اختاره انقاد و اصل
 سومه فاسی مانع که ثلاثی مجرورست بعد حذف عین کلمه از او و با اجتماع ساکنین سبب اتصال
 ضمیر است که در باب اول اگر اجوف یا بی بود یا از باب کسره العین و او می خواهد آن کسر بر عین ماضی بود
 چنانکه در باب سبع یا بر عین مضارع چنانکه در باب ضرب و گویند این هر دو باشد بی اجوف و او می از غیر
 کسره بر عین بود ضمیر یا بر چون قلن مثال است که فاکلمه فاکلمه یا فیه وصل قولن و اولف شده اجتماع
 ساکنین افتاد پس با قبش ضمیر گذشته دلالت کند بر حذف و او و یقین مثال اجوف یا بی است که
 اقاله آن کسر و زاده وصله بر عین بود اولف شده با اجتماع ساکنین افتاد و اولف کسر یافت برای دلالت
 بر حذف یا در لغت مثال اجوف و او می کسره بر عین ماضی است و وصله قولن و اولف شده با اجتماع ساکنین
 افتاد و اولف کسر و گذشته است پس دلالت بر کسره بر عین ماضی این باب ضمیر برای دلالت بر حذف و او

کسر
 بیج

چه رعایت با ب ا هم است از رعایت مخدوف اما احتمال دومی که در بعضی کلمات طعن است بعد از آن از بعضی
 و اوائف شده اند و اما قبلاً کسر یافت بر است و اذلت بر کسر و عین مضارع و گاهی رعایت با ب نیز
 هر دو حاصل شود مثل عین صله عین مثل سخن از همیشه یعنی خوف که با اذلت در آن رعایت با ب و
 بود با تعجب رعایت با س مخدوف اتفاق افتاد و طعن صله طوکن اگر کم که ضمیر است و اذلت بر با ب و او
 مخدوف سرود در اینست حکم معروف اما در جدول آن سه وجه است اول کسره خالعه و آن سه وجه است
 لغت قریش است مثل قلن غفر و عین غفر و عین غفر و عین غفر و عین غفر و عین غفر و عین غفر و عین غفر
 کسره بسوی ضمیر و این لغت بنی قیس و اذلت است و سوم خالعه و این زبان نیز از ادون غلط است و برین
 تقدیر قلن معروف جدول بر پنج فاعل باشد حاصل چهار صحر و او و یا که متحرک بعد ساکن به این
 زمانه که بود اکثر است از مثل یح و تید اعلی یا یح و سید و ک یا و و در آنجا بعد این زمانه است لفظ
 زائده و کلام مصنف قید اتفاق است نه احترازی زیرا که و او و یا و عین کل بعد این حمل یا نه می
 اگر گوی باشد اخراج مثل صورت برین قید غیره نم نیز میاید چنانکه مصنف حکم در اصول اختیار کرده
 گوئیم در اینجا حاجب قید مذکور نیست زیرا که زائده در آن اگر حرف اول است پس خاص است و زور بعد
 پس زائده چه ثانی در بحالت بعد پس زائده بود و اگر زائده حرف ثانی است پس خارج است از قید است
 عین فعل یعنی در کلمه فعل چه ملاحی اگر گوی حرف ثانی مثل صورت و زین اگر چه زائده است لیکن چون این
 زائده از جنس عین کلمه است حکم عین دارد مثل و اول از هر دو در بحالت قول عین فعل مثلش را خارج
 نمیکند پس قید غیره هم بر است اخراج مثل فاعل لازم است گوئیم اذ اسیده معنی حقیقی ممکن باشد مجازاً
 اختیار نمیکند و در اینجا معنی حقیقی عین کلمه نیز تخلف بر کسی معنی می آید پس کلام ضرورت است که اولاً
 مجاز عین کلمه را شامل عین نماند کنند و باز بر است اخراجش محتاج قید دیگر باشد یا در شریع فعل
 ای محصنه است بر است که از ثانی مجزاً باشد مثل همیشه بکسر عین و سکون یا که در اصل سکون
 عین و کسر یا بود یا از ثانی فری و مثلش از مصنف بیاید و مشتق از مصنف معنی هم تلفظ چون

حج

مقبل از قبولت و مقبل از قول و مسبق از سیر اسم قابل چون مقیم از اقامت و اهم معمولی چنانکه باید بداند
 و تقصیر از اسم که در آنما تعلیل کنند چنانکه خواهی دانست و موازن فعل بر وزن عروضی یعنی
 اسم جامه که هموزن فعلی شد بر وزن عروضی که عبارتست از مقابل ساکن با ساکن و متحرک مطلق با متحرک
 مطلق و با حرکت مخصوص مثل چنانکه در اول کتاب گذشت مثلث معونی که بر وزن مقول یعنی صوت
 یا هیچ آنست اصله معونی بر وزن تصرف فعل معروف و مضاف یعنی کسیکه در حرب مجاهد شود و صفت صفت
 بر وزن تصرف معمول و همچنین مضمونه اگر چه با آنست زیرا که تا بسبب وض خوش کلر جدا گانه است و در
 معرض زوال و نندارد و وقف یا گردد پس شاید ضمی متصل بود بخلاف الف ممدوده ایچنا و او ایچنا و ایچنا
 قایم بین و بین که بسبب لزوم الف از وزن فعل خارج است باید دانست که متعارف از مشتق فعل
 مشتق می باشد پس چون معنی مقصود در اینجا مترادف بود ننداشت تقصیرش پر داخت تا اشله مذکوره
 بعد ازین قاعده در غلطی نشدنا معنی نماند که بر سبب افعال اشله مذکوره وزن صوری هم کافی است
 بدان وزن است که مقابل حرکات در آن مخصوصا باشد و آنچه مصنف علام در اصول آورده از قول
 موازن للفعل حرکه که در سکنات می آید آن نیست ان حرکت را با قبل دهند اینقدر در هر کلمه که این
 تعلیل پذیر و لازم است و تصرفات دیگر لغتضا سے خصوصیت کلمات مصنف علام در باب بیان
 خواهد کرد و معنی نماند که مصنف علام در اقبل تصریحی بجز آنست او و یا ساخته است آری چون و او
 و یا را بعد ساکن بیان کرده است انان مفوم میشود که متحرک خواهد بود تا اجتماع ساکنین لازم نیاید پس کلمه
 آن اشاه به همین حرکت مفوم است بقیه وسط چند که ان کلمه یعنی آخر است از نحو او نند و طق
 اسر کیم از جوید یا جوید زیرا که طق را از صورت طق به تنخیری سازند از مثل جوید و شریف چنانکه بعضی
 زعم کرده اند چه او و یا درین هر دو در صحت نیست و قرار دادن آنرا در حکم عین کلمه تلفظی است خیر محتاج و
 ناقص آخر است از نحو توی و پروی و کلمی و اینی تا قوالی علامین در دو حرف اصلی لازم نیاید
 سلمه انوت الاما تامل الکالی النون للموتة و قال الف و هو مع حوثة و لیس فی علم العرب مضمون جم و امدة کوانه

بعضی وزن نحو بسود و مضیض و ابیض و اسود و اسواد و سواد یا عیب نحو کوز و اعوز و مؤز و وجه عدم
 تعلیل در نطقیکه یعنی لوان یا عیب بود آنست که اصل این هر دو معنی باب اضلال از اضلال است
 پس یکی سے محافظت معینه که در معنی لوان و عیب اصل است تعلیل میکنند و نیز در تقدیر تعلیل بامضی این
 هر دو باب مقبوس و باضی مفاعله چه اعوز و اسود بعد تعلیل عماد اسود شود و آنچه غیر ازین هر دو است
 محمول است برین هر دو وصیعه تعجب نحو أنا أقول وأقول بهر زیاده در دعوت تعلیل اول باضی مفعول
 و ثانی با مرش مقبوس شود و هیجده اسم الله بنور یعنی نطقیکه بر وزن اسم آن بود نباشد برابر است
 که معنی آنکه باشد نحو خطبه خطبا یعنی سبانه ناطق باشد نحو موتون یعنی کثیر الموتون یعنی کثیر القول
 زیرا که اگر در آن تعلیل کنند هر دو صیغه اسم که با هم مقبوسند و اگر در مفعول فقط تعلیل نمایند با اسم ظرف
 صورت و مشتبه شود و اگر گوی در اسم آنکه اگر تعلیل میکردند در ظرف نیز التیاس منبذ نوع پیشه گویم تعلیل اسم
 ظرف اولی است آنکه زیرا که ظرف را تعلق با فعل نماید است از اسم آنچه هر فعل را از ظرف که نیست
 برخلاف آنکه که برای فعل ضروریست در شبه فعل یعنی مصدر و مشتق و موازن فعل بکه بروقت

متعارف فعل بود پیش از تعلیل یا بعد از آن دادش ای در اول شبه فعل حرف نالما که
 مشترک است میان اسم و فعل تعلیلی میکنند یعنی سوای موانع سه سابق الکر بودن داد و یاد در
 عین کلمه شبه فعل مذکور مانع تعلیل است زیرا که اگر در آن تعلیل کنند با فعل مقبوس شود و از تقیید وزن
 متعارف فعل خارج شد وزن غیر متعارف مثل أکر غیر اهل مجاز علامت مضارع مستخرج بعین را که
 باضیست بکسر عین باشد کسور خوانند نحو أخالی محال پس بیج بکسر و سکون باسه موحله و فتح منناة
 تحقیق از بیج که بر وزن غیر متعارف فعل است تعلیل سازند و تجار بنقل حرکت و قلب افعال گویند کذا فی
 ارضی و شرح الاصول کلمه یاد در قوله یا بعد لوان بری سخ خلوصت زیرا که در خوف و استود او در عین
 و اخوند واقیسه وزن فعل قبل تعلیل و بعد آن هر دو متحقق است و تاسی را در اخوند واقیسه نظر عرض
 جمله است در بقوال و تیسار و تصویر و تصویر تمیز و تعلیل در آن فعل مضارع مثل تخاف و تصبیه تصور است
 در قبل آن در از زائد شکر مثل بزه و تاس است که در امثله مذکور گذشت بخلاف أکر متعلق با هم مثل بیم

در مقال مبیح و معاش که در آن فعل کشنده که در لغت معنی یوق و در لغت عربی فعل و وزن متعارف آن یوق و کمال
 موجود است چه تعلیل که مذکوریم این است اما افعال منقول شده اند پس بقصد افعال افعال واقع شده است
 نه در شبیه فعل پس آن حرکت اگر فتح بود و او را یا الف که بیانی با الف بدل شود و مثلاً شمس را بعد
 مذکور شود و اگر ضمیه بر او و کسره بر یا بود و او را یا بر حال خود ماند چون یقول اصلاً فعل ضمیه او و بقاف
 و او را و همچنین است تا یقولن و او بعد نقل ضمیه او بقاف از اجتماع ساکنین افتاد و در
 است در بقول و نقل اخواتش از اقوال نقول و نقلن پس حاجت تا آخر گفتن نیست معنی است
 تمثیل در بعضی امثال کافست و یضیع تالیفت و نقل قولاً آه و یضیعاً آه و تمثیل باین امثال و قتی
 درست می افتد که اصل قلی ریح آن است گویند و اگر از مضارع معلل سازد از ما نحن فیه نخواهد بود
 و مقول مثال شبیه فعل است اصلاً مقول یکی از دو و او بعد نقل ضمیه او اول بسوی قاف
 از اجتماع ساکنین افتاد و یضیع اصلاً یضیع ضمیه یا بعد نقلن تا قبل کسره یا قبل باشد قاله الخش
 مبدل که در لغت معنی است و او را از نقل ساکنین افتاد و پس بسبب کسره فاعله یضیع و یضیع و یضیع و مقول است
 در کلام لغت معنی است و او را از نقل ساکنین افتاد و پس بسبب کسره فاعله یضیع و یضیع و یضیع و مقول است
 میشد بوج می گفتند و آنچه غش میگوید علامت حذف میشود و او را است معقول کسرت
 سیم است که مخدوف نیست و او را در لغت است و بر نه پیش چهار تغییر لازم می آید نقل ضمیه
 و حذف یا و قلب ضمیه کسره و قلب و یا و بر قول سیبویه سه تغییر لازم می آید نقل ضمیه و قلب آن
 کسره و حذف و او را معنی است غش را ترجیح داده و گفته که مخدوف در مقول و او اول است
 زیرا که معلل شده است بنقل حرکت و اگر ثانی را حذف کنند تا بی اعلالین لازم آید و نیز اغلب در
 التقای ساکنین حذف اول است خواه هر دو معلل باشد نحو قال یا ثانی لیس نایب بود نحو دعون و مصطفون
 و دعون و فتون جمع عصا و قتی علمین یا ضمیر نحو و در ضمیر تدرعین امثال ذلک کثیره ممالک صلی
 پس هر جا که در حذف احد الساکنین باشد حکم حذف اول نمایند لیکن مثنی نامند که لسانی
 اعلالین ممنوع در دو حرف اصلی است چنانکه معنی خود را بجا تصریح کرده اند در اصبعی از لسان

و اینجا بحرف زاء است همذایق چه فقط در مقول جاری میشود و الا از قولی اهل اللین میگوید که نیست و
 در حذف اول در قل نیست که تانی حرف صحیح است و اقل حرف علت و حذف حرف علت اولی
 است از صحیح و تصدین حذف اول را مثال دعوی و رمون و غیرها نیست که اول لام کلمه است که
 محل تغییر باشد و تانی علامت است که حسی بالاسکان حذف نمیشود بخلاف اول مقول هیچ که عین کلمه است
 ناقصه تا و بیستان بینها پس اولی قول ناز نیست فائده و قیاس در اجوف و او می وزن مقول است از
 شیب که و کیم از ثوب و لوم نادر است و در تانی وزن بیع است الا مبوب از بهیبت شاز است یقیناً
 و اینجا مثال نیست که و او یا یا بعد نقل حرکت با قبل الف کردن از باب نصر و ضرب و غیره معروف
 و مجهول مثال قلب و او بالف بعد نقل حرکتش با قبل از باب علم و حذف اصله خوف و او الف شده
 از اجتماع ساکنین اما در حذف شیبه حذف امره کور است نه تنهیه اضی کما لا یخنی و اقام اصله اقوم اضی
 از باب افعال و او به تعلیل مذکور الف شده اقامه و استقام استقام اصل اقامه و استقامه اقوام
 و استقامت و او به و الف شده از اجتماع ساکنین اما در و نحو شش تا در آخر آمدت مصدر و اضی صورتها هم
 تشبیه نشود گاهی در حالت افضانته تا حذف شود نحو اقام الصلوة و تصحیح مدرین با وجود وزن فعلان زیاد
 غیر شکر و تصحیح مقوده و مضیده و مشوره و غیره الف و او و ضمما با وجود علت تعلیل که شبیه فعل یعنی مصدر
 با زیادت مختصه هم است و تعلیل منها و جمع بین کما جاء تکیلاً و تعلیل ان یقتله اصله اقوته بر وزن اقوتت میگوید
 فحاق با وجود نیافته شدن علت تعلیل شاز است فائده بسیاری از افعال اسما و غیره آمده انقل
 بعضی در تاج المصادر و دیگر نویسان کما جاء علی الاصل ربانی مقابل ما جعلنا آورده اند از آن است وجود
 و اخوذ و طول و اظیب و استصوب و استخوذ و استخوق و مصادر و متصرفات آنها و غیر ذلک اما
 در هیچ موردی نیست که تصحیح خلاف قیاس است خلافاً لابی نیچوهری گوید که هرگز تصحیح انما و استغفل از
 جمع کلیمه مطرداً نقل کرده گفته تصحیح نه الا شمایا انتم تصحیح کنده فی الارتشاف و کما قال المصنف فی
 شرح الاصول فائده افعالی که تصحیح آنها نزد جمیع قیاسی است تصحیح متصرفات آنها نیز قیاسی است
 مثل عاود و استعود و ساود و اعور و استعور و سود و تاوه و استعاد و از قور شاز است اما گمانیکه عاود و استعاد

است تا قش از چاه بود و غم سالف یعنی صفا سیف که با قوس است از سیف یعنی شمشیر هر که گید در مشتظا آورد
 کتابت بشکل یا بود که تحت آن یا نقطه زدن غلط است که نقل عن ابی علی الفارسی اگر گوی چون این
 تحصیل موافقت فعل بود دست چپ را و در یاد الف بدل نکردن مثل تعلیل فعل آن گوئیم اگر چنین مسکه در تلف
 از اجتماع ساکنین می آید و التباس بفعل لانعم می آید و چون همزه قریب الف است و مشابهت تا سه تا
 او دارد و لهذا همزه بدل کرد و چون قائلان باینکه اصلا قاعده و باج کما فاعله در شاک از شک برضای
 قیاس شاک کفایض بقلب مکانی و شاک بحدف عین نیز آمده و همین است با ترو لاش از همزه و کوف
 که درین باره ولایت گویند نزد بعضی اصلش شوک و کوفت و جوهر بود که او آنها بالف بدل کرد **اصول**
 مضموم چون دو فخر حلت یعنی دو و اول و یا مختلف پس پیش الف معادل قدر او از مفاعل
 وزن صورت است اگر چه وزن صرفی آن فاعل یا فاعل یا غیرهما باشد پسین هر ه شود چون بواجع
 اصل بواجع یا بواجع بالعه که الفش بقاعده ضواریب و او شد و این مثال مختلف است که اول هر دو
 و او است و ثانی یا و مثال عکسش نحو ضائل یعنی عیال صله می آید و جمعین گنید صله جمعین گنید
 و او اول صله اول جمع اول مثال هر دو و او است و مثال هر دو یا نحو ضایر یا ضایر هر دو یا جمع
 غیر تشدید و وجه این تغییر نقل اجتماع دو حرف علت که یکی از آنها قریب طرف است و فاعل قوی
 بینما نیست بخلاف نظا و لیس که وزن مفاعیل که در آن تعلیل نکنند چه حرف آخرش تریب طرف نیست
 اگر گوی در عیائل بر وزن مفاعیل چرا او و جزوه بدل شد گوئیم این لفظ هنگام جمع عیال بر وزن فاعل
 بود و به با شیلع کسر و جزوه عیائل شده اما عواور جمع عواور بضم و تشدید و او یعنی خطاف و حبان
 مستصورت از عواور پس حقیقت وزن مفاعل ندارد و صیغون جمع صیغون که بضم یعنی گریه نرساز
 نه ایندوب سیوی و غیلین من تا بیا انا بخش این قاعده را منحصر در دو و او میداند پس ضیا و ن نزد او شاک از
 نباشد **اصول** مضموم همچنین هو صله زانگه است از مفاعیل جمع عیالست که با ش بواجی
 عین گنه اصلی است بعد آن ای اجد الف مفاعل مذکور بجزه کرد و نحو صائل جمع صائل چون عیال

نوار

نوار

سکه برده بود در درین وقت که در دست چپین دینا و گریه و گریه گشتن ۱۱ ص ۱۱

بر وزن مفاعل نو استند هر دو اول را منفتح کرده الف جمع در موضع ثالث افزوده پس الف بر سالف
 بعد الف جمع مفاعل افتاد و باین قاعده همزه شده و تا علامت مفرد و مخدوف شد نیست مثال الف و مثال
 یا چون صحائف جمع صحیفه و مثال و او چون عجز جمع عجزا ما همزه مصائب جمع مصیبت اصلها مصیوبه
 و چون باد همزه معاشخ جوا که در قرارت نافع آمده شاد است و در این جمع همیشه از مدان همزه و از وزن بیاید
 و هر دو موافق قیاس است **اصل نهم** الف زائده که قبل الف مفاعل و مفاعل بوزن صورتی
 افتاد و او شود مخدوف بر جمع قارونه یعنی شیشه و هر چه در آن شراب و غیر آن قرار گیرد و حد فیه چشم
 و بول بر نفس که پیش طیب برند چون خواستند که جمش بر وزن مفاعل سازند و فتح حرف دوم
 درین وزن صورت بود الفش را با او مفتوحه بدل کرده در موضع ثالث الف جمع افزودند و او مفرد را
 بسبب کسره اقبل مقتضای وزن بیا بدل کردند و تا علامت مفرد را حذف نمودند و مثال مفاعل
 نحو قار و ضواریب است که مصنف علامه بنظر اختصار و اعتماد بر علم سلیم نیابورده و تعلیل این هر دو این
 بر قیاس قواریب توان دانست و باین زائده قبل الف مفاعل نیز حکم الف مذکور در مثل ضواریب
 جمع ضواریب که مصنف در اصول آورده **اصل دهم** در کلمه بیای دحضت یعنی در یک کلمه قرار است
 از مثل بویخوب و لایت میر می و اصل که در او بیای بهم آید و اذاین یعنی ستمن ساکنی چه صید
 از قرار است از بویخ و بویخ نیز اگر درین هر دو تعلیل کنند باطنی مجول مفاعله و تفاعل بمتشبه با صی
 مجول تعین و تفاعل او بیاید شود و بیاید بیاید و اگر قبل هر دو ضمه بود که هر دو اگر فتحه
 بود بحال این مثل ایام جمع یوم نحو سید اصله سیور و او بیای شده در این دیگر از غام یافت و کوچی اصل
 در صی از مری تیر انداختن و تعلیلش مثل سید است که ضمیه پیش بیای مناسبت یا کسره بدل گردید این
 هر دو مثال کلمه واحد حقیقی است و مشتقی اصله سلموی باضافت سلون بسوی بیای و کلمه و تفاعل
 ثون جمع بسبب انصاف و تعلیل نگری و این مثال کلمه واحده حکمی است مخفی مانند فرد کتاب الامام
 و الاصلی می آر و در این قانون کلی است هر سه لفظ ما درست ضیون یعنی اگر به ترویج و نام شخصی
 صحیح مانع از انانیتهم سه زائده هر سه میان این بیایان مانع از انانیتهم می باشد و الاصل کلمه نوره و نوره

در کتب لغت و صرف آمده است که الف زائده در جمع مفاعل و مفاعل بوزن صورتی افتاد و او شود مخدوف بر جمع قارونه یعنی شیشه و هر چه در آن شراب و غیر آن قرار گیرد و حد فیه چشم و بول بر نفس که پیش طیب برند چون خواستند که جمش بر وزن مفاعل سازند و فتح حرف دوم درین وزن صورت بود الفش را با او مفتوحه بدل کرده در موضع ثالث الف جمع افزودند و او مفرد را بسبب کسره اقبل مقتضای وزن بیا بدل کردند و تا علامت مفرد را حذف نمودند و مثال مفاعل نحو قار و ضواریب است که مصنف علامه بنظر اختصار و اعتماد بر علم سلیم نیابورده و تعلیل این هر دو این بر قیاس قواریب توان دانست و باین زائده قبل الف مفاعل نیز حکم الف مذکور در مثل ضواریب جمع ضواریب که مصنف در اصول آورده اصل دهم در کلمه بیای دحضت یعنی در یک کلمه قرار است از مثل بویخوب و لایت میر می و اصل که در او بیای بهم آید و اذاین یعنی ستمن ساکنی چه صید از قرار است از بویخ و بویخ نیز اگر درین هر دو تعلیل کنند باطنی مجول مفاعله و تفاعل بمتشبه با صی مجول تعین و تفاعل او بیاید شود و بیاید بیاید و اگر قبل هر دو ضمه بود که هر دو اگر فتحه بود بحال این مثل ایام جمع یوم نحو سید اصله سیور و او بیای شده در این دیگر از غام یافت و کوچی اصل در صی از مری تیر انداختن و تعلیلش مثل سید است که ضمیه پیش بیای مناسبت یا کسره بدل گردید این هر دو مثال کلمه واحد حقیقی است و مشتقی اصله سلموی باضافت سلون بسوی بیای و کلمه و تفاعل ثون جمع بسبب انصاف و تعلیل نگری و این مثال کلمه واحده حکمی است مخفی مانند فرد کتاب الامام و الاصلی می آر و در این قانون کلی است هر سه لفظ ما درست ضیون یعنی اگر به ترویج و نام شخصی صحیح مانع از انانیتهم سه زائده هر سه میان این بیایان مانع از انانیتهم می باشد و الاصل کلمه نوره و نوره

و نیز آن که نام قبیل است از عرب و معنی مترجم اصول میگردند نیز شاذ شمرده و درین قاعده پارا و او را
 تا نقل لازم نماید یا نحو آنکه صلوات علیکم و علی آباءکم و علی اولادکم و علی اهل بیتکم
 بیل نیز هست زیرا که خلاف قیاس منحل آمده و آنرا نسبت قوله تعالی اللہ یا تعبرون در کتب است و همچنین
 در تومی کلمه چون عیش را ساکن کنند که با هو القاعده نزدیکتی نیز آمده اما اجویا و او اجویا مصدق فعل
 است اینک یادش را بدیل از الفی گویند که در ماضی و مضارع و امر و فاعل این باب است اجویا و غیره
 گویند و کسایتکه آنرا از مصدر دانند مثل اجویا و باء عام خوانند و بهر تقدیر قیاسی است
 اگر گوئی در اصل تومی کفعل جمع التوی کاخر یعنی مرد شوی یا قبل باضم نیز آمده حال آنکه کسر و او چنان گویند
 در آن قیاسی است تا دلالت کند بر آنکه جمع فعل صفت بر وزن فعل النعم آید و بیگفت یا بعد از
 اصله میبود و از آنچه بر وزن فعل یکسیر من باشد مثل بیت و جید جواد و کتیبات و یفتح ایاء المشددة
 اصلها کتیب و کتیبه و از هر چه بر وزن کتیب کتیبه یفتح همین باشد مثل حیوانه و جویا یعنی اگر بعد حذف سه
 حرف باقی ماند حذف مذکور جائز است و اگر زائد ماند واجب است اما اثباتش برین قول شاعر است
 بالیت انما ضمتنا سفینه فحقی جود الوصل کینونه شاذ بعضی است شعر است مگر گوئی ایای و دم عین
 که حرف اصلی است حیای اول و در وصف زائد اولی است گوئیم علی لیکن چون ثانی قریب لام کلمه محل
 تغییر است همند تکرار و زیادت در تلفظ از ثانی حاصل میشود لهذا حذف ثانی اختیار کردند و چون حذف
 متفرع بر قاعده ادغام سابق اندر است لهذا این حذف را تحت ادغام مذکور گردانیده بدو هم سبب
 المحققین من البصر یعنی نزد کوفین اصل ثانی کونونه بالضم بود که ضمیر نهج و او را با بدل کردند تا اینجا
 اصول جوف تمام شد حالا شروع میکنند در اصول نقص اصل اول را و یکبار سوم بود یعنی در صیغه
 هنی و مصدر سه حرفی در لام کلمه باشد چون بیشتر رود ای بسبب زیادت بنا حرف رابع یا فاعل
 یا مادی یا ساج طرح شود و زیاده ازین دیده نشدند پس ضمیر آخر است از نحو چون که وجود حرکت
 مناسبه قبل از فاعل است از تغییر مذکور بسبب عدم نقل و ادساکن یعنی در نزد اول و ساکن آخر

کلمه الوتید الصوت و لطف الشیء و منزهة

در اول

در اول بر معنی باشد چنانچه الف تشبیه در اعیان تالی تا نیست در دایره الف و نون خریان دلالت بر معنی
 جدا گانه از کلمه ندارد پس در آن هر کلمه آنرا که نقل خواهد بود اصل مضموم ضمیر و کسره و یونین مراد از این در اینجا
 حرف علت مطلق است که در ضمن متحرک متحرک گردیده بلکه پس حرکت آید از حرکت است از نحو و کسره و یونین که در آن
 بسبب غت سکون قبل فعلیل نکند نه فتحه یعنی نه پس فتحه و الا الف شود خود می در معنی از اوله تا یونین
 یعنی ضمیر کسره و او و یا دیگر باقی باشد کسره مضموم بود و در اینجا در این چهار احتمال در حرف علت و تالیش
 هر دو مضموم بود یا هر دو کسره یا مختلف یعنی حرف علت مضموم و تالیش کسره یا تالیش کسره و درین دو احتمال ضمیر
 ضمیر کسره از حرف علت اوله نمایند بقی بعد از آن حرکت تالیش که حرف واحد متحرک در حرکت نباشد
 اگر قبیل ضمیر کسره بود یعنی حرف علت مضموم و تالیش کسره بود بعد از آن ضمیر می حرف علت مضموم
 و او بود و این احتمال سوم بل قسمی است از آن دو قسم دیگرش داخل است در قول دیگر نه چنانکه بر این نیز حرکت
 مذکور از اوله نمایند نقل اگر قبیل کسره باشد و بعد از آن کسره یا بود و این احتمال چهارم است بل قسمی از آن
 قسم دیگرش داخل است در قول دیگر نه یعنی اگر هر دو وصف مذکور شده باشد پس باز شرط مذکور شده است
 شده که هر یک از این احتمال است و در هر دو قسم است و در آن مشروط بشرط مذکور بود و از آن اگر بعد ضمیر او بود بعد
 کسره یا نباشد و قوله و اگر نه شال است این هر دو را هر دو متفق حرکت را نیز می گذشت بدین نقل ضمیر
 و کسره مذکور از اوله نمایند نحو تشبیه و ادق و محروف مجهول هر دو مثال قسم اول احتمال است است اصل
 تشبیه و انضمام یا کسره چنین ضمیر از اینین دانند بعد از آن حرکتش یا از اجتماع ساکنین حذف کردند و چنین است
 حال بود و اگر در آن اوله اوله کلمه را نیز تقاضا می کرده اند پس بر این دو مثال اشکال است
 این معنی که در این مقام است از شکی اصلی باشد یا مبطل و بودی مثال مختلفی است که با بعد ضمیر او نیست
 بر می آید هر دو مذکور شد بود چون مثال مختلف اول که در متن مذکور است اصل بر میون ضمیر یا بهم داده یا از
 اجتماع ساکنین حذف که ضمیر در اینجا مثال هر دو متفق مضموم بود همچنان که میان یونین و کسره که در اصل
 بر میون ضمیر او انداخته حذف کردند و نام گیری اصل را می ضمیر یا از انداخته یا با اجتماع ساکنین حذف
 که در مذکور میمان که بر میان تمام مضموم که میمان و در آن مثال مختلف ثانی است که در متن مذکور است

کسر و او را بعین دیده حذف کردند و در تین شال هر دو معنی کسره حاصل ترنیز کسره و باران کسره باقی احوال
حذف کردند و غیرت فن از دستور البندی و غیره نوشتند که کسره را با ما قبلش دارند بعد از حرکت
ما قبل حاکم چون برود حرکت از جنس احد است نقل بعد از تحصیل حاصل و تفویض الی احوال متبایر و بعضی است
در پیش فرموده اند حرکت هر دو با حرکت هر دو باقی ماند در هر دو با هر دو حذف شود حاصل چهارم تحت علل
ای و اولی تغییر عارض یعنی حاصلی غیر سبب انتقال حرکت از واحد کفوالفی قوله تعالی کفوا الصمد بل از هر دو از او
نحو اول در حالت دفع که بدست از هر دو که طوط یعنی و طام که انتقال حرکت از نحو اول سبب جمع قائل و
سبب قویا یعنی او و بسکون نیز آمده یعنی هر دو حرف خبیله یعنی تکریم که او را یاد برینا در عین کلمه است و اولی
متکلی است و سبب این انتقال از نحو اول و نحو دوم و نحو سوم و نحو اول و نقل بود که هم غیر ممکن است و بعد از حذف حرکت
است از نحو اول و نحو دوم که الف گردد و از نحو اول و نحو دوم که هم غیر ممکن است و بعد از حذف حرکت
ماند از نحو اول و نحو دوم که کسره است پس حاجت کسره را ندیدن باقیش نیست بعد از کسره گردد
ای ضمه ما قبل حرف نلت زکوره کسره بل کنند زیرا که در آخر کلام هم شکلی از ایا یا گفته نشده که باقیش
مضموم بود و نیز هنگام اضافت بعضی از این الفاظ سهوی است ای شکلم و الحاق ذی نسبت نقل
شدید لازم می آید مثل اولی و اولی نحو تکلیف اصل نقلی بضم قاف مصدر نقل ضمه ما قبل ایا
کسره بل کردن اول اصلا و اولی بضم لام جمع و اولی بضم و بل کردن و اولی بضم عده همین تهر است
لا اجل و او بیایه قاعده و حرف یا قانون هم است و این حاجت گویند درین قاعده اول و او را یا کنند بعد از
حایت و غیره تمیز را کسره بل بنامه چهاردهمی در جواب گویند زیرا که در صورت تقدیم بدل ضمه کسره بدین و یا از راه حرکت
نقل حرکت باشد و صفت در شمس حمل در بند و همان قول اول سگویی که تابع بودن نسبت حرکت بعد از حرکت
نش میزان را یعنی اولی و او سر وجود بل بحیث حرف عملت از هدوت آن باشد و حرکت ظاهر است
و کسره بل گویند فرق است در نسبت اشک مذکوره و این قاعده کسره و در آنجا از تفسیر موجود است
و قاعده نیست که اهم در ایجاد نفع نقل و او است پس و او را اولیا میگردد و مانند بعد بر عاریت و ضم
کسره بل میکنند و او را ضمه کسره کنند نقل از قبیل سیوی نقل لانم آید بخلاف اولی بضم لام و در

و او را یا کنند بعد از حرکت

فی جمله تخفیف است و بعد از آنکه ادنی کمترین شد تخفیف تمام حاصل شد و انتقال از قبیل بیوسه
 تخفیف و این بیوسه اخف واقع شد اگر گوئی در خطوات بعضیین جمع خطوة با بضم معنی قدم و ابوه
 و ذوال باطن بر ضمه قابل داد که روش گوئیم در او ضم مذکور ضمه اصلی است و ضم خطای خطوات بر تن
 ضم خافا کلمه غایبی است و ضم ذوال باطن عبارتند تعلیل است نه اصلی است زیرا که در اصل با و ذوال
 بضم تخفیف بود اگر گوئی در تخفیف و ضم مصدر تفاعل و تفعل با تایی مره و تعلقشان در تکیات و او و یاد در
 آخر اسم تنگ نیست اقبالش اجزای مسکونه اند گوئیم مراد از آخر تنگ آنست که ما بعد از آن بیاد است لازم باشد
 و تایی مره در اولین و علامت تشبیه جمع در غیرین لازم نیست در مراد از بیاد است لازم آنست که طبع
 غیر آن نباشد یا مجرد از آن متفرع باشد بر غیر و پس تایی قلنسه اگر چه در قلاسی جمش محذوف شود اما
 چون جمع متفرع است بر مفرد و پس تایی قلنسه زیادت لازم بود و ضم با قبل او ش تبدیل بکسر نشود و ضم
 در مقصود یعنی موسی بر گفته اگر در کسر و فحده و معنی پس سر و توحان با ضم یعنی یا و نه و او و ضم هر دو
 بحال خود باقی ماندند همچنین باید در آخر تنگ قبل بیاد است لازم بود و قشش کسور نشود بل با و بدل گردد
 مثل سئو و در مواعی اصلها ترکیب دارد میان غشی نماید که اهل فن قاعده و او تنگ با جدا گانه از او مصدر
 تفعل و تفاعل و از واج جمع مثل اول قرار داد بود در مصنف علامت هر مصدر تحت اسم تنگ داخل کرده
 کثرت قاعده لرح بقاعده واحد گردانیده و ضم باصل اصلین جمع چنانکه و او و یا جدا و او و مفرد و قبل
 حرفت تا اینست خطوتیه و قوتیه بکسر و او و اصلها طویه و قوتیه بضم الواو یا زیادت فحده که فتح الباء و ضم
 و معین بعد کسره میگردد و خطوتیه و قوتیه بکسر الواو اصلها طوان و قوتیه ان بضم الواو و او معیان در ارتقاء
 میگویند نیست نه بختش هر چه در بر و بسیاری از خاتمه اما سیویه قوتوان بدون ابدال با و غام
 بخواند و الباقی قوان بالادغام گفته است اصل ششم چنانکه در زمان فحده بضم تخفیف است
 و او است هر دو و او اعرش یا شود و پس کسره شود باضانت پس بیوسه کسره بیوسه است
 هر دو و او اعرش و اهل نماید محذوف بی بضم حال و قله یکمتر را یا تا اعرش کسره هر دو و او و او
 این قاعده گفته اند و او آخر بقاعده اهل ان شود و او اهل بسبب کوان و نقل آنی گویا قاعده نیست این

و او است هر دو و او اعرش یا شود و پس کسره شود باضانت پس بیوسه کسره بیوسه است
 هر دو و او اعرش و اهل نماید محذوف بی بضم حال و قله یکمتر را یا تا اعرش کسره هر دو و او و او
 این قاعده گفته اند و او آخر بقاعده اهل ان شود و او اهل بسبب کوان و نقل آنی گویا قاعده نیست این

در حکم قیاس و در خصوص شده و اولاً اولی القاصه مری یا اگر در یار یا ادغام یافت و بعضی بمانند که و اول
 بقانون میزان یا اگر دیده و تمامه مصنف در شرح اصول همین مذمت معلوم میشود و نیز بعضی بقانون میزان ثانی
 بقاعده مری و این خود شمس است زیرا که بقانون مری همه ابدال اول مشروط است و لهذا در دیوان لکهن
 مری فی سائر نگارگویی در قاعده اول مصنف معلوم تبدیل خصمه کسبه مقدم بر تبدیل دایره یا آورده اینجا چرا
 با لکهن که کرده که مری مصنف ذکر اینجا عیون تغییر است تقدیم و تاخیر عبارت طوطا داشته است و این را بر
 اختصار گفته هر دو اول اولی یا شود و بعد ابدال دایره یا در مجموع بود یعنی با و ضم این معنی فایده که مقدم سخنان
 دیگر نیست باشد در مجموع نیز باقی معنی را بر یک آتش نخته باشد پس بلکه سیاه در شرح مجموع شرح بالوا و جمله
 یعنی بطریق و البته در اولی و اولی معنی ابناخ شاد است خلافاً لفظاً از ادغام اولی و این عده قیاس
 و الا بطل شاذ اگر گوی در در عو اصله در عو و اولی یا میکند از نیت که میان دایره متحرک آفر و ضم دایره ساکن
 فاصل است پس مفروضه فصل ساکن معتبر دارد و در مجموع گوئیم جمع با اعتبار کثرت معنی نسبت مفروضه
 میباشد پس در جمع براسه حصول تخفیف فاصل اعتبار نگردد در مفروضه تعلل چندین مثل متوازی شده
 اصل مقدم و همچنین در دایره اختیار بعد و او در مفروضه شود پس کسره گردد طاقاً لفظاً و کسره سابق مجموع
 معنی است اصله مقبول و اولی کسور شد و هر دو اخیر یکی انظر نشانه کرده یا کرده ادغام یافت و این
 در خصوص اصله مقبول و اولی کسور شد و هر دو اخیر یکی انظر نشانه کرده یا کرده ادغام یافت و این
 ماضی که دوش یا اگر عده و قیاس بدان مقدمه خود است زیرا که درین هر دو دایره و اولی واقع نشده و اول
 قیاس غیر مجموعی نیز آمده خود مری از غیر الفی و طامه گاهی قاعده مذکوره در فصول مصدر بیعتین خود نیز از
 نشستن و غیر کسری کردن مشهور است در افعال اولی و ثانی و ثالث خود و اولی و ثانی و ثانی معنی جای برضیه
 بدان مشهور است که یک جملها جاری نمایند و ضم که اقبل کسره باشد از ضمیمه قاعده است تبدیل کسره
 نیز طامه است اگر چه ساکنی میباشد اصل باشد رعایت کسره مذکوره پس گویند چیزی و چیزی و ادغامی و ادغامی و غیره
 کسره و ضم اصل مشهور است علت آخر جمله ای دایره یا اگر چه قبل تا می عارض بود تا می عارض
 عبارت از آنست که هر کس به ابدان آن بر بنای خود باقی ماند مستقل شود و بعد ازین حکم است زیادت

توضیح

توضیح

علامت تنقیح وجهه مذکور برای احتراز است از تالی لازمه شایسته در لیت و رعایت و تفاوت
و تفاوت که غیر مستعمل است بعد از آنکه نه اصل اولی که تالی که حاصلها و معنی نویی مشتقین
که الف با اینها معین که است و تبه مثل نفس درین هر دو خلاف تیا مثل قح شده چه مقتضای قیاس
آن بود که کلام تعلیل میکردند در عین اولی هم حضور را بدین معنی نیزه و تالی هم حضور را بدین معنی جای
ماندن متران و گویند است عجز کرده و جویا نحو کیتا به بالکسر هم و تبه کیتا بالفتح نوعی از کیم
و چادر و سبغ نخط اصلها کما یگوید عیایه اول مثال تا بدون تالی عارضه و تالی مثال یا قبل تالی
عارضه است اما مثال یا بدون تالی عارضه نخواهد اصل در این و مثال او با تا خواهد عا یا تالی
مرت و صحیح عیایه و عطا به معنی جانور مشابه سالم بر ص سلا به معنی سنگ پنهان قدریکه بران جزو کوبند
یا قدر کف دست جواز از نمایه و جویا تا دست چه تادریما عارضی است که بدون آن نیز مستعمل شود
و این نوعی درین تعلیل چنین گفته اند که حرف علت مذکور مشابه عین فعل است در وقوع هر یک
بعد از زید و وجود دیگر نیز بیان کرده اند که خوف غنا تبسک کرده شد اگر کوئی علامت تنقیح
حسب تصریح اهل فن حکم تالی عارضی دارد پس بیایست که در تالیان یعنی رسن تالی یعنی
دو تالی تا فترت را و جویا همزه میگردند حال آنکه بیاستعمل است که هم درین لفظ علامت مذکوره بقدرورت
معنی لازم گردیده پس حکم تالی عارضی نمی دارد اصل مهم فاعل اسمی ای فعلی بفتح و الف مقصوده
که اسم باشد صفت و معنی هر دو از سابق بطور سوسته است یا تالی لامش و او شود بر تالی فرق
و تعامل در میان فعلی اسمی و فعلی که یا از ش بحال و تخصیص فاعل را هم نه صفت از آنست که اسم
خفیف است متصل فاعل او میتواند شد بخلاف صفت که خودش ثقیل است یا اعتبار این نوعی نحو فاعل
بفتح ای موصوفه یعنی رحمت و رعایت اسم مستدر در آن ضممه با نیز آمده و مضموم بر اصل نیز یافته
شد یعنی بقیاد تالی شمایه و تالی از قیایه اصل و قیایه نیز هم مصدر است کذا فی القاموس
فند صد یا یعنی زن آشنده یعنی ز فعلی صفتی که یا از ش باقی ماند فاعله و اولام کلامی با الفتح
اسم و صفت خود دعوی و شوهوی و همین و او و یای فعلی بالکسر اسم و صفت بحال نه کذا قال

تالی

قال فی الاخیر قاله نظام الدین الاعرج وانا لا ادری انما ذکرک عن زید وجمهری در صولحی آرد
 فعلی کسوی صفتی در کلام عرب نیست باشی باز اسماست مثل شعری که نام ستاره است و در فعلی بسته
 فرزند هر دو و اولاد هم معنی را بشود نحو عیال جمله صلوا یعنی مرکان مشرف نه یا اش و اما ماد و تینه بود
 یعنی مرد و ماد بلای و زنگار جمله بسیار شاد است فصل پنجم و فعلی المعنی مضموم الفاعل عکس فعلی
 مفتوح الفاعل و ای و اولادش اگر دو بسبب بودن و اولاد هم کلمه محل تغییر نقل فعلی که محل تغییر نیست
 و وضعی مجال بل لفرق مینماید چون دنیا و علیا اصلا ادوی و علوی و نزوی نام وضعی شاد است
 مذکور است و نوزاد کننده که او اش سلامت ماند و تصیبا یعنی غایت بعینه شاد است و تصویبی
 بود نیز آمد اگر گوی و فعلی مفتوح همی باز داد سازند و مضموم بر عکس چه عکس آن نمی سازند گویند هر که
 مضموم تعیل است و او اش را یا کردن مناسب مفتوح ضعیف است یا اش اگر او کرد و محل آن
 کردن میتواند اگر گوی دنیا و علیا یعنی ادنی بود علی بحقیقت معنی یعنی دارد و هم نیست گویند این هر دو
 واقع نمی شود مگر معروف باللام که قولم الی الله دنیا و المثلثة العلیا و لیگوید دارد دنیا و مثلثة علیا این گویاند
 اثره صفات که محال است و نکات هم دو صفت واقع میشود بر آمد و مثلثه اسماگر دیده باشد هم
 و ابو علی خار سنخ را و این است و این مالک این خاص و غیر هم بر آمد که او صفت محققه
 در و همیشه غالب آمد و اگر دو نحو تصیبا و دنیا و علیا اما معلومی مؤنث اجلی و تصویبی مؤنث اقصی صفت
 محققه شاد است و او هم محال ماند نحو خردی که ترا و ایشان شاد نیست و ابو جهمان در ارتقاف
 به جمعیت ایشان میگورید اما قول ابن حاجب و لا یغلب فی الصفة کفر و یؤنث اغری
 تشبیل من عنده تصیبا الغریب اما مخفی نماید این اختلاف ناشی است از اطلاق لفظ هم بر فعل
 التفضیل و اطلاق لفظ صفت بر آن نزد جمهر و اطلاق سیاست و جوان در اشغال دنیا و علیا هم تفضیل
 مدح و ثقه قانون تعلیل اسم مقرر کرده در صفت و صفا نه علیا فتمت انرا از او در دادند
 زیادتیکه در صفت بیگونه قانون تعلیل در صفت و در غیره و اما آنچه از اسماست
 است در معنی بر شود و ساختند و حق نزد مصنف و است و در اسماست و در اسماست

و

بجای آوردن

فأمدو یا می آید و صفتی به الم اندیشال هم تقییا و تقییا یعنی قوی داد و در حکم کردن شال صفت
 عیا آوردن می یعنی عی سانه اصل یا در هم هزه که در عین کلمه متقابل از این صوری بعد لغت
 و قبل یا افتد و در مفردش چنین شول فقط جدا واقع شود یا شود و فقط باید یعنی آن
 هزه مکسور و یا سینه مفتوحه بدل شود و یا سینه ثانی که در لام مکسور باشد بسبب فتحه ما قبل الف که در
 چون خطایا اصلا خطیه هر گاه مخبر من متاعل خواستند حرف ثانی یا فتحداد و در ثالث الف مع
 افزوده تا علامت واحد را افکنند خطایا بتقدیم یا بر هزه شد پس سیدیه یا با بقانون رسال
 هزه کرده هزه ثانی را بسبب اجتماع همزین و کسره هجا یا بسبب کند و این قلب مکانی بیاید و تقییر
 خطایا بتقدیم هزه بر یا شود در خیالت این قاعده صدر الذاکر و ان جاری کنند یعنی هزه ایایی
 مفتوحه بدل سازند و یا سینه آخر را بسبب فتحه ما قبل الف گردانند یا خطایا شود و در شوالی مع شایسته
 بتقدیم هزه بر یا بریزد که در مفردش نیز بعد الف و قبل واقع شده است و جمعش شوالی مثل چهار سینه
 که سالی یا خطایا بخار و اللهم غفرانی خطایا بتقدیم هزه و یا اواد غامش را می شکلم و یا ای سکت شاد است
 و نزد بعضی اگر لام مفردش ای فرد متاعل و او سکت غیر عمل بود نزه و او شود از اوستی
 جمع او او با کسره آتیه و هر اوستی جمع بر او با کسره معنی عصاب چون خورنده هر دو را بر وزن اول جمع
 نمایند اولین از فتحداد و در موضع ثالث الف جمع افزودند پس بعد مفرد که زائده بود بعد صدح هزه
 شده تا می مفرد مخدوف و او هر دو بعد کسره اگر دید یعنی وانی و هزنی بتقدیم هزه بر یا در خیالت
 بقاعده مصدره که او مفردا ندارد لام کلمه سلم بود هزه مذکوره زاید فتوحه بدل یا هزه
 بالف نیست نه سبب میسی که در متن مذکور شده الا نزد تیمور داد او هر سه خطایا می باید نام برد
 جمع بدیه و مطاوی جمع مطیبه اصلا مطیبه بر هر دو قاعده است و تیا س نزد سوردان هجا و یا
 دو وجه شد و نزد بعضی مذکور است که او لام کلمه مفردا نیست معنی است نه سله و بر تصاحبان بعد سیرت معنی
 نماز که ذکر این قاعده در اصول مثل ساخته است و محل میان آن اصول هموست که تا با اهل
 هزه بیاست و معنی علام خود نیز برین سیاه اطلاع یافته در اصول البریه لقواعد مجوز آورده است

بجای آوردن

در شافیه و ابویان در ارتشاف در غشری در مفضل در کاتبی من نیز در اصول محمود آورده اند و اگر چه
 علماء الدین لیکنی در تفسیرش بگوید که مقصد اصلی در نجایان قاعده دیگر است و آن نیست که بهر یا یکی
 بعد از معانی غرض جمله واقع نمود و بعد آن یایی و غیره بعد از یی اول در فتح و شد و ثانی را با الف
 بدل کنند لیکن چون تصویر یائین مذکوره بدون ذکر ابدال جمله ممکن نبودند کلام این قاعده مصدر
 گرد و توجیهی است نهایتاً یک نیز که عبارت قاعده ازین معنی را با یی یکی دارد و کما لا یخفى
 ذکر موقوف علیه که با یی یکر پیدا شد عادت مصنف آنست که آثار را با ب خود ذکر میکند چنانکه
 بر ما هرین کتاب مخفی نیست و بر تقدیر تسلیم این توجیه وقتی درست میشد که در نجای موقوف و موقوف
 علیه هر دو را ذکر میکرد و حال آنکه فقط موقوف علیه را ذکر نمود و ذکر موقوف که اصولی ندارد در نجایهاست
 ترک کرده و تیر قاعده جمله از پیش بیایمی مضمومه است نه ابدال آن بیایدون فتح تا فتحه و در نقش را گفته
 آتانی داخل مثل سازند و لهذا مصنف علام در معانی کرده و جعلی و مضمومه آری تبدیل بیایمی ثانی با الف در
 اصول صحیح داخل است لیکن حاجت ذکرش جدا گانه نیست که ازین ابدال در قاعده قابل بار داخل
 و اندکی از یی من این قاعده لازم قاعده ابدال جمله جدا کرده اصل همانند هم یا یکیکه جدا خصم
 بنوعی است یعنی ذکر فعل حقیقه یا حکما واقع شود پس فعلیه مثل ترا می آید است بود داخل است در
 ما بل تا می عارضی حکم آن فعل دارد و لفظ فعل در کلام مصنف با کس است نه بعینه یا ضمی ضمیم العین
 چنانکه بعضی تار حین گمان کرده اند و الا لفظ بعینه مستدرک شود مثل سنی سنی از کرم یا قبل چون
 تا نیست لازم که در بناس کل داخل شد مثل ریته کسره کذافی الار تشاف یا و ذاندا فصلاتی
 بنوعی تا و ضم عین نحو در بیان بضم هم پس در امتداد مذکوره هنوز در موة و در مو ان داد شود بسبب
 خصمه قبل و تخفی نماید که مصنف علام در نجایان بدون جمله آورده و در اصول در بیان اصول
 بجایش ذکر کرده اصل سیزدهم است کلمه یعنی واو و یای ناقص و ضیفه بدرا املن جازمه
 مثل لم و صرا حاضر و ف بفتق و اتصال ضمیر فاعل در هر دو دون تاکید ثقیله و ضیفه
 میارید چون ادع مثال حذف و او را درست که اصلش ترعو بود مثال جازم مثل لم مدح او عوا

اصول و در اصول

اصول سیزدهم

و در حق بصره تشبیه و جمع مثال با آمدن مخدوف با اتصال ضمیر فاعل است که این با آمدن در جمع سبب
 یافتن فاعله دیگر مخدوف گردید ^{و در حق مثال با آمدن} و او مخدوف با اتصال فاعل که ادعوی است
 و در حق مثل تشبیه و جمع با فاعل که او مخدوف در آن با آمدن در جمع فاعله دیگر مخدوف گردید
 و در حق و در مثال با آمدن و امر از نصیب اصل چهار در هم با ایضا و مفاعله بودن معنی سهوا و جدا
 پیفتد و بدلتس مؤنث این مخدوف را در نظر می آید که قول جاری بضم یا و کسر آن مع تنوین مثال
 اصل است و شارحین این کتاب بالاتفاق بیخ یا شمال حالت نصبی قرار داده اند و این احتمال
 نهایت مستبعد است پس وجه اول آن که مضاف نصبی لربیان کرده است تا حاجت تشبیش بلفظ
 دوم آنکه کلام در اصول متصل است و در حالت نصب تعلیل فاعل نشد و سوم آنکه بیان حالت نصبی آن
 قتلق باین فن قرار و فضلا عن هذا کتاب آری محل آن نحو است و قول جاری مثال متصل است و در
 آن اختلاف است نزد جراح چون اعلان متعلق بچهره که در فاعله مقدم بر عدم انصراف است
 که بعد نماند کلمه عارض میشود و سلسله جاری بضم یا و کسر آن با تنوین بود و الا ضمیرا بجهت نقل بعد
 یا را با جماع ساکنین حذف کرده تا اجزای بر وزن سلام و کلام فرود منصرف باقی ماند بر صیغه نسبتی الجموع
 که مؤنث در منع صرف همان تعقیف است و تنوین تنوین انصراف است چنانکه قبل اعلان بود
 و نزد میر و عدم انصراف مقدم بر اعلان است پس سلسله جاری با بضم و الکسرح التوین بود بعد عدم
 انصراف جاری بضم یا و کسر آن بدون تنوین شد پس ضمیر کسره بر یا قبل است انداختند و عوض
 آن تنوین آوردند و یا را با جماع ساکنین حذف کرده تا اجزای باشد و نزد خلیل و سببوت یا را بعد حذف
 حرکتش حذف کردند بسبب آنکه در غیر منصرف یا یکدما قبلاش کسره شد قبیل میباشد و عوضش
 یعنی بای مخدوف تنوین آوردند تا اجزای شود چون تخمین آنست که حرف مخدوف بسبب تعلیل
 قیاسی مثل لفظ میباشد پس چهار بر وزن مفاعل تقدیر غیر منصرف است و تنوین تنوین مخدوف
 تنوین انصراف در نزد اعراب بر آسای آن جاری نمیشود و الا تفصیل فی رضی انک نیتا از انبات است
 رفعا یا تنوین درین سه که کاژید ببت بالذی اولدتها + موالی کلباشر القوس مخلاج + و غیره

در حق
 و در حق
 و در حق

باتمیز درین شعر سه مان آریت و لاری فی سنی بجواری طبعین فی البصائر و از ضرورات
 شعریه است فائده مصنف علامه شرح اصول می آید بای آخر مفاعل مذکور پنج قسم است
 یکی اصلی غیر مبطل از حرفی مثل جوامی دوم اصلی مبطل از واو نحو جلی جمع مجلی سوم زائد غیر مبطل نحو خاوی
 جمع غیر مبطل چهارم مبطل از واو نحو خاوی جمع حذو ده پنجم زائد مبطل از الف نحو سعالی جمع متعلا و
 اصل یا نزد هم از دو مفاعل هر دو است که یکی سینتد و دیگری حکم بای مفاعل
 مثل جوادین و کما تشبه به لایا جمع صحرا چون خوانند که جشن مفاعل سازند بعد حرفین الف
 جمع فرزند الف مفرد بسبب کسره قبل شده همچنین جمله تا مع آن را گردید و با دریا و نظام یافت تا
 بشنیدید باشد الا اگر بقاعده صد و سه یکی از دو بای آن حذف کنند صحرا مثل شود پس صحرا مثل
 سازد اصل شازدهم یعنی در بعضی مثل غمی بجهول بقا و کما گویند ای کسر و ما قبل ماسه
 متعلا و مفتوح قبل کرده یا الف می نمایند فاعل جابر در می گوید این تصرف مخصوص بافعال است مانند
 در قاضی قاضا گویند هم الحروف گوید خصوصیت این قاعده بافعال غلط است آری عدم جریانش در قاضی
 مسلم زیرا که ابوسیان در ارتشاف می آید و این قانون بطور جواز در دو اصل باشد یکی فعل ضعیف ظلی
 مجرور و یکم بر وزن فاعله باشد مثل جابیه و ناصیه و کاسیه و بادیه که درینها جابیه و ناصیه و کاسیه
 و بادیه گویند و در دو جمع و او نیز از ادوات آمده که درین وزن قیاسی نیست تا در ازشیه و کاسیه نیز جاری
 نمایند تا غیر بنی علی در جمعیکه بر وزن مفاعل باشد جائز دارند نه در غیر آن پس در معانی جمع جمعیه و کما
 جمع فدر می معانی و کما گویند و آنچه این مالک هدایت اراضی الرضا از سنن طبرستان کرده از ایشان منقول است
 انشی بجدد اصل مفرد هم بنحو مفاعل و بعضی دیگر از قبایل زمین مثل ششم فرسید بجای داد و بای
 ساکن بعد فاعله الخ خوانند ای جواد چون تا بر اتمه تو بره قرائت خاندن علی ساحران علی مانی قراره
 و احدى اصل فدرین قرائت صاریان اصله ضار بین و من است کریمه اصول مضاعف یعنی
 در اصول او و حرفین است کما سبق تفصیله فائده بیشتر در مضاعف اقامه واقع می شود و لفظ

اصول الفاعل
 اصول الفاعل
 اصول الفاعل
 اصول الفاعل

شاه دست از کتب الارب غیره فخریه و کما در ذرا ای صفت ۱۰ صحیح بنا است تا کما در ۱۲ آمده

او قاعده نذر کوفیه از افعال و نذر بصریه از افعال است اصل و اقسام در هر تقدیر معنیش در وقت در آوردن
 چیز است در وقت چیز است باشد گویند و گفت الثیاب فی الوعاء و اذ غمشت الثیاب فی الفرن جملها را
 در وقت ظرفش گذاشتیم و لگام در زمین پس کلام در اصطلاح دو حرف کافه از یک مخرج خوانند
 یعنی ساکن یا متحرک چنان متداخل سازند که حرف واحد گویند بحکم زبان ادائش از حرف واحد ظاهر
 و از دو حرف کسری بود این تصرف اگر چه بظاهر تشدید و ثقالت دارد اما بحقیقت از قسم مخفف است زیرا
 که در خواندن دو متجانس جرح بجزئی باشد که بار بیان ناطق بود پس ما با بحر کتی بود که در وقت از حاکم
 قدم برداشته است باز اگر در وقت قهقری نماید و این معنی شاق میگردد و اقسام ما با بحر کتی باشد
 که در وقت جای که قدم گذاشته است اندک توقف کرده برود و شک نیست که این حالت سهل و آسان
 ساده است فائده میان مضاعف و مضموعی کلمه که در دو اقسام باشد نسبت عموم من وجه است زیرا که
 کاتب دو حرف کسب اقسام پذیرد و خودون و کاتب مضموعی است بر دو حرف یک جنس نباشد بل
 متعارف المخرج با صفت نوعیت و تشبیه اصل و عیدت و اشتباه تصادق هر دو ظاهر است خود
 و مصنف علم درین کتاب اقسام متقارن را از ابر بیان مخرج و صفات گردانیده است و مضاعف را
 جدا گانه آورده و این حسن است و آنچه در اصول هم در دو اقسام ذکر کرده زیرا که افعال کلماتیک دران اقسام
 نمی شود تحت اقسام نازیباست اگر چه توجیهش ممکن است **اصل اول** چون دعوت یک جنس صحیح یا غیر صحیح
 علت یا همزه در یک کلمه حقیقه یا کلمات هم آیند و اول ساکن بود و دوم متحرک یا ساکن بسکون و وقف
 که حکم متحرک دارد اقسام واجبست و در شرطه موانع اقسام که در آخر فصل باید درین قواعد نیز شرط بوده نام
 مثال یک کلمه حقیقه مثل عمرو شد مصدر در حالت وصل و وقف و سلمی ویدی مثال یک کلمه حرکت
 که یاری متکلم از شدت اتصال با مضاعف مثل کلمه واحد گردیده و اگر اول متحرک است و دوم ساکن
 بسکون و وقف یا متحرک در بعضی نیاوردیم است شخصی و در کتاب اول مثال متحرک ثانی
 که درین قسم همگرت ذکر که در حالت قاربه مخرج با صفت یعنی قبل از تبدیل حرفی یا ناسل اقسام باشد مثلاً پس همچنانکه دو حرف
 بجز نیستند و ظاهر نیز است و در مثال هر دو صادق است چنانکه این نسبت با تصدیق اقسام هر دو جنس است و در وقت

صحیح یا غیر صحیح

ب

بیا بصرح تانی مثال ساکن تانی بسکون قف در تثنیه مثل الف و نشتر غیر مرتب است و در لوازم لازم و واجب
واحد است و اختلاف عبارت بجزی تقض و در لوازم حرکت عاقل نیست که حرکتش بسبب کلمه فصل
مستقل در لفظ باشد مثل مردان قوم و چون بچگی که حرکت حرف تانی در اول بیاضه جماع ساکنین بسبب
اتصال کلمه دیگر و تانی بسبب ناصب پیدا شده و ادغام درینا متعین است مگر در نحو اقتتال ای درهم
باب اقتتال که عینش امری شایه باشد و بچگی جائیکه دو یا در آخر ماضی معروف و مجهول مجرور باشد و عین
است حال بچگی و در بچگی ماضی معروف و مجهول از افعال و استفعال و بچگی ماضی مجهول از ماضی
با اجتماع ساکنین و در باب بچگی که ادغام درینا جایز است نه واجب تا فک ادغام را رفع
العباس انتقال و افعال یا تعین یا باشد و بعد کسر کاف و تانی هر دو در افعال صا و وای هر دو در افعال
فکره و مصنف علامه در وجه جواز ادغام افعال میگوید که جماع تانی را در اصلیه شایه اجتماع مثلین بچگی
از دو کلمه شده و ادغام در دو کلمه جائز است و در بچگی میگوید تا تعلیل در عین ناقص لازم میاید و این
است زیرا که او مطلق را و بچگی در ادغام کلمه نیست بل لازم است و با فرض تعلیل در عین ناقص مطلقا
ممنوع است از ما باشد یا جواز پس در صورت جواز ادغام جواز تعلیل عین ناقص تصور شود و این ممنوع
است چون تعبیر ناقص ناقص است عین لغیف مقرون باید گفت مگر آنکه گفته آید تعلیل در عین ناقص حقیقه
ممنوع است و در عین ناقص حکما جائز و ناقص بغیف هم صادق است فائده انتقالی چند بجزی
دلالت بر اصل بچگی و شرط جواز ادغام بر اصل خود گذشته شده اند و نقطه شکر و هایش بسیار
بچگی شده و نسبت المرأة صوبه پیشانی زن روئید لغت عین بهر دو عای بهر چشم حرکت آلوده شد بسبب
الکلمه شمر صاحب سوسمار بسیار گردید الال السماء مشک متغیر شد صکاک ارجل زنانوی مرد بر هرگز زد
ششت الالیه شستن آورد و اب و آن چیز نیست که بر آید در بچگی و اب هر دو در کلمه شستن نباشد
که در لغت الصراح و اینها بطورندرت در شرا فته میشود و در شعر مثل لا جمل و اطلل نیز آمده که لغت الالیه شفاف و
تنت است و آنچه کلمه العلی الا جمل و همچنین است ظننا و درین بیت سه ملاما اطلل قه جریه

این معنی حرکت اگر که در لغت کلمه است از ادغام کلمه در کلمه است و این است که گفته تحقیق آن بوده تعلق مرا حاسته

من خلقی - اینتی اجدو لا قام دان ظنوا ای بخلوا و دوم اگر چنان نبود یعنی او جو حرکت اول ثانی ساکن بسکون تعین یا متحرک بجز حرکت غیر عارض نباشد پس اگر حرکت عارضه در ادغام رخ نماید تا انقضای حرکت غیر عارضه نیز که حرکت اول ثانی بجای خود اجتماع ساکنین پیدا شده است و اگر سکون لازم دارد که گاهی متحرک نباشد و غام مختص است نحو مثلا ذن مگر لغت یعنی بلکه اول ساکن و در ثانی ادغام کننده و فتح در چندین مکان و میدن در مدون و مدت در مدوت مخاطب تکلم و بعضی بعد حرف ثانی الف افزایند و بعضی نون پس گویند مدات و یکان و میکان و میکان باشد بل کوان و اگر سکون عارض دارد و ادغام جائز است بقویک کسیه زیرا که کسر اصل است در متحرک ساکن یا فتحه لان افتخاض الحركات والسكون انما ضیف وضاه جم الهموزن اول ضمها در برای حصول مناسبت حرکتین هر دو حرف و ادغام جائز است بلا متحرک در حالت وقف زیرا که اجتماع ساکنین و وقف جائز است نحو مثلا بجمعیتا که در هر چهار حالت جائز است بخلاف ترکیبش مضموم نیست لکن سوا می ضمیه در حالت دران جائز است اصل دوم ادغام متحرک اول و متجانس یا ساکن بلا انتقال است اگر اقبل او هم متحرک است نحو مثلا اصلها مذکور و فر حرکت اول و متجانس را انگنده اول در ثانی ادغام گردانند که یعنی قابل تحکیم است نحو حات حوت در تصحیف هم ادغام بخلاف حرکت اول است با وجود ساکنین علی حده که جائز است و یای تصحیف در حکم است نحو و غیره و غیره و اگر ای اگر قابل متحرک وقف هر دو نباشد بل ساکن صحیح بالین غیره باشد انتقال حرکت با قبل خوب است اصل بعد حرکت اول اول هم داده در وال ثانی ادغام کرده در مثل حرف ساکن صحیح است اما مثال حرف علت غیره نحو یو و اصل یو و فتحه وال اول را با و داده در وال ادغام کردند اصل سوم در دو حرف از دو کلمه ادغام اول ساکن غیره داده صحیح باشد یا حرف علت غیره واجب است سبب وجود علت ادغام قلت تصرف خواهد کرد که اول و دوم و غیره در اشتراک است ز مثل قالوا و انما و فی یوم که در ان ادغام می کنند و ادغام متحرک اول با متحرک ثانی جائز است سبب

متحرک

صالح

سبب تحقیق عیش میکنم و اما اگر به آنجا عمل کنند همه در اندام کرده

حلت او خام و عدم جریب بسبب آنکه آن تصرفی است که حذف حرکت اول است اگر ما قبل باو
 ای تامل حرف اول متحرک نیز متحرک است تا اجتماع ساکنین علی غیر صده لازم نیاید برابر است
 که متحرک مذکور حرف صحیح باشد غرلا تا اصل لانا مننا بضم النون الاول که هم در قیاس نیز متحرک است
 چون اول را ساکن کرد و در ثانی او خام کرده پانزدهم و دوم متحرک شود و او را بی و هجدهم و محمود
 با او خام هجده و اول با اجتماع ساکنین علی صده و در حکم ده است حرف علتی که با قیاس هجدهم است
 نحو ثوب بیشتر زیرا که حرف یین اگر چه حرکت با قیاس موافق او نباشد خالی از خود نمی باشد و هر گاه با قیاس
 او خام یابیس بدخار هر گاه و قاعده نصف فی شرح الاصول در آنجا یعنی اگر قیاس متحرک باشد و نیاید
 بل حرف صحیح ساکن بود یا در متحرک نباشد بل ساکن نه یعنی او خام یا اگر نیست نحو قرم بالک
 و قال حسن و ضرب این غیر و اگر گوئی لفظ غصه از مضارع در قرآنی با او خام آمده و با قبل اول دو
 متجانس نه متحرک است بنده گوئیم در قرآنی مذکوره را بی اول بحقیقت حرکت غصه دارد یعنی
 بعض حرکت و چون بعض قریب ساکن میباشد قیاسا و بخار الحلق حرکت پر کرده اند تا
 الا مصنف علام بعد طرح از قواعد او خام شروع در موانع و شرائط آن میکند شروط او خام چند چیز
 اول تا که اعلال مزاج آن نشود یعنی اگر قاعده او خام و اعطال در آن هر دو ممکن باشد در صورت
 اعلال یعنی تبدیل حرف علت قاعده او خام باقی نماند در این صورت اطل نماید نه او خام زیرا که
 تخفیف در بیشتر است از او خام زیرا که دانستی پس با اینکه اطل ممکن بود او خام نشود نحو و نحو
 واری اصلها از عوارض و او ثانی بالف بدل شده و دوم لکن الفوع یعنی التباس نبود ای
 هم اسم یعنی بر قاعده او خام التباس آبی یا همی دیگر لازم نیاید و قید اسم برای احتراز است از فعل و
 مشبه فعل که التباس در آن ممنوع نیست بسبب نقل مضموم فعل و مشتق نحو قتل از باب
 افعال که او خام در آن جائز است اگر چه التباس آن با فعل ماضی تعلیل لازم می آید معتمد رفع
 التباس ماضی از فعل مضارع و بعض صیغهای دیگر که در آن او خام نشود ممکن است مثل صیغه
 جمع مؤنث غائب که در آن تک او خام بود نحو مذکور و منع التباس مذکور بر قاعده بر است که

بیان مخارج و صفات حروف
فصل در بیان مخارج و صفات حروف

تخصیص از تخیلهای مذکوره اصول صورتی سازند نزد ایشان ادغام اول ساکن واجب نحو لم یقرأوه
و متحرک جائز نحو قرأوه و استلزامه فصل در بیان در بیان مخارج و صفات حروف
علامه در بیان ادغام تجانسین و ادغام متقاربین بیان مخارج و صفات حروف را از غیرت آورده
و تمام متقاربین موقوف است بر بیان مخارج و صفات زیرا که تقارب مخرج بود و در صفت چون
قرب مخرج بمنزله ذات است و قرب صفت بمنزله صفت لکن در بیان مخارج از صفات مقدم کرده تا در
حروف ایجاد کلام عرب بست و نه است الا بر بست و نه است میگوید و همه را خارج میکند و از
حروف مذکوره حرف نظای مجمله مخصوصی بان عرب است که در کلام زبانی از لغات عجم یافته می شود
بعضی حاکم لاشریک فلما یباینرد و جمع گوید در رهی و فارسی ثانی مشتق و در سر بلانی دال
سکه بود عین و صاد و ضاد و قاف و طاء و تانیر مخصوص اند بکثرت استعمال در کلام عرب اما در
بعضی از لغات عجم بطور ندرت یافته میشوند بسیاری از لغات عجم از آنمانیزه طالی باشند و نیز غیره در
کلمه و از آن خصوص زبان عرب است و در زبان عجم جز در اول کلمه یافته نشود کذا فی الرعیة لاین
زالی طالب المکی از حروف گویند و در کتب لغت فارسی موجود است اگر کلمه این را از قسم شاف
و نادره یارند پس ازین باید دانست که مخرج حروف علی الاطلاق دهن آدمی است و هر چند
بتحقیق مخرج هر حرف جداگانه است و الا حروف نیز متحد باشند لکن این فن برای مخارج تقریبی
که حروف مخرج با هم اتصال دارند و تقسیم مقرر کرده اند اوان جمله و آن سه قسم دارد حلقی و وسطی
و شیبی و در تقصیلی و آن نیز در صورتها در تقسیم است و در تحلیل معده نیز اوست مخرج حروف هوایی که
هوایی حروف دهن و فضای آنرا مخرج قرار داده و نیز قطرب و قرآ و این پیدا کرده زیرا که ایشان
مخرج از لایم و نون را واحد قرار داده اند و حیوان در ارتشاف میگوید و در انتظا هر کلام تحلیل و
در نیابند حسب جمهور اختیار کرده شانده مخرج شمرده چنانچه میگوید خلق مخرج دقت حرف است
و این اشاره است بقسم واحد از تقسیم عالی تقریبی و مطلق باعتبار تقسیم سه حصه در اول فصلشان
سه یعنی عادل صواب حسی که معنی عادل کاوس صبی و حسی و نجیب کمیکه از چهار چیز تقیبا کلمه ای را در اول فصلشان

ای متمایزین نسبت به این شفتین مخرج است و هر دو در اول الف سر الی حیاتیان از تشافی آید هر
 حروف مذکوره در یک جمله اند قابو الحسن بخش گوید همزه اول است و با و الف در مرتبه واحد و
 با و العباس و عمار مدوی و غیر ایشان بر آنند که همزه اول است با الف باز با و قبضه بر آنند که با
 مقدم است بر همزه و ابو الحسن شرح میگوید حروف صفتی یکی شفتین است و الف هو الی که مخرج
 ندارد و قدروی نه اعراب تخلیل دوم میانش موعین دعا و ترتیب کما هو الظاهر من کلام سیبویه و
 من قول ابن ابی طالب الکی اما ظاهر کلام المدوی و منصوص کلام شرح بالعکس کذا فی الایات تشافی سوم
 باشد موعین و حاشی محتملین با ترتیب کما یظهر من کلام سیبویه و الی الحسن الاخص لیک صاحب و عیار
 بالعکس گوید و این حروف بر آنست که سیبویه در میان مخرج واحد قصد ترتیب نکرده و مخرج چهارم

چون در قاف انصاف زبان به نسبت در این شفتین و معاذی آن از دندان اعظم یعنی مجموع این هر دو
 چیز که مخرج است و شرح گوید مخرج قاف ساکن است متصل حلق اگر کوئی خشک عبارت است
 از کلام و با نسبت یعنی سقف دهان همان چیز اصلی نباشد پس تقطیع خشک با علی بیفانده است
 اصطلاح خشک بر علی داخل هر دو متصل میشود صاحب تامل گوید الخشک محرکه باطن علی الفم من داخل
 و الاغسل من طرف قدم اللبیین پس تقطیع علی بر آن است از اصطلاح تخم مخرج کاف مقارنه
 قاف یا مخرج آن از زیر و بالا مثل مخرج قاف و ششم مخرج جیم و ششم مخرج فثانه

وسط زبان است و معاذی آن از خشک اعظم و سیبویه وسط خشک علی را بیان کرده و نیز تخلیل
 هو اریست که مخرج نمد مثل الف کذا فی الایات تشافی و مدوی گوید ششم متصل کاف است و جیم متصل
 ششم مخرج ضاد اولی یکی اند و معاذی جانب زبان با اعراب متصل است اول یکی اند
 معاذی قوله متصل آن باضافت صفت فخر است یعنی مخرج ضاد یکی اند و جانب زبان است
 مع ضامن متصله اثرن آید است که در انهای انسان در اکثر افراد می آید و باشد واقعا شش چهارم

له نماه گوشت با عاویز و در طبق ۱۱ منه سله یعنی که آن اشاره بجانب تلف است با مخرج قاف ۱۲ منه غرانه

بر فده سله یعنی اشارت است با اول یکی از دو خانه ۱۳ منه حرا قده بر فده ۱۴ + + + + +

اول ثنا یعنی دندان پیشین مع ثنیه مثل خلیفه و آن چهار باشد زیرا دو بالا که مخاضی وسط لبها
 و متوسطه در آنست و در جانبین باشد قسم دوم رباعیات و آن نیز چهارند بعد ثنا یا دو بالا و دو زیر
 یعنی یکیک در هر دو جانب بر همین و بسیار زیر و بالا و اینها را قواطع نیز نامند قسم ششم پنجابی یعنی دندان نیز
 نوکله و آن چهار باشند در جوانب رباعیات و اینها را کواسترتر گویند و بواقعی بست دندان را از طرف
 گویند که در هر جانب بر دو بالا یعنی بسیار از آن پنج باشد و آن ششم قسم است چهار را از آن ضوا حکم است هنگام
 تشکک ظاهر میشوند و در آنده بطور اخص یعنی دندان آسیا و چهار را نیز گویند و دندان عقل و هم نیز نامند
 و در بعضی افراد و آنچه بنا شده در بحالت همه دندان بیست و هشت بود و در بعضی افراد و آنچه هشت است
 و در بعضی صورت اعلا دندان سی و شش بود و چون ازین تفصیل مصداق اخصر است محقق گردید پس مخرج ضا
 که از زبان و اخصر و در بیست یعنی ابتلای که از زبان جانب حلق از جایکه مخاضی اخصر شده
 از خروج یکجا از اخصر منقطع گردیده مع اخصر بالا مخرج ضا دست و چون این مقام قطع است
 و از دلمه ضا که استطیل خوانند باعتبار آنکه مخرجش استطیل است و صوت هنگام ادایش در منافذ اخصر
 انعکاسی نیز پیدا میکند و مانند جروف قلعه منصفه میگردد که فی الرضی و غیره و احوالیان در ارتشاف
 ای آمد ضا در نزد اکثر از جانب ایسر باشد و نزدیک از جانب ایمن کلام سیدیه برودنش از هر دو
 جانب است لالت دارد و منصفه میگوید کلام سیدیه مشعر آنست که اکثر از جانب ایمن باشد و از کلام سیرانی
 معلوم میشود که جانب ایمن مقدار بر آوردن ضا و محجه است نه جانب ایسر و لهذا اخصر ضا و ضایفه
 از ایسر میسر است نه از ایمن و ضا و ضایفه گاهی مشابصوت ظاهری تجرید و گاهی مخلوط است و تقطیر این ضا و
 و الظا باشد که لا یخفی علی مرطالع الرضی و غیره من کتب الفین و ملائقی قاری در شرح مقدمه میگوید
 ادای ضا و از هر دو جانب معاذر اختصاص حضرت عمر فاروق است و آنچه بعضی شایعین حدیث انصع
 من لطق بالضا و نقل کرده اند حفاظ حدیث تصریح کرده اند که حدیث مذکور موضوع است شخرت
 بیشتر کلام اسفل آن یعنی مغل مخرج ضا و اسفل ضا و تا انحراف تا زبان و معادای آن از حدک
 است که با طایفه حاکم و انیاب در با همه ثنا یا باشد و این معاد نیز مستند است لکن گفته اند

که مخرج لام و سبج ترست از مخرج همه حروف و تمام مخرج را معان اول مخرج لام است بخارج لام و دوم مخرج
مخرج نون و آن مجموع دو چیز است یکی موضعی معان مخرج را جانب نون و دوم جنبش و بیانی
باطن نون یعنی با بوجیان و در تشاف مخرج نون را مخرج اول مقدم آورده و در مخرج را گفته من طرف
اللسان بینی و این مافوق الشایا العلیا غیره اندخل فی ظهر اللسان قلیلا من النون و این دوم مخرج
طاد و ال صفتین و مای ثناء قوتانیه طوت زبان عالی صاعدا باشد جانب منک اعلی و اقل
د و ثنیه تکلیما این هر دو مخرج سه حروف مذکور ترتیب است و این هر سه را در وقتیکه نیکو بند چشم
اللسان نوک زبان باشد و این هر سه از نوک زبان پیدا شوند و تحلیل این نام را لام در اول نون که گفته
و در اول مخرج صاد و زاد و سین متوسط این پنج حرف همه طرفین جمله است طوت زبان و طوت
نوک زبان نوک زبان و نوک و در دندان پیشین برین مخرج حروف مذکوره است معان از کانی و
بازی می آید که خوشتری را از برین مقدم آورده و صحیح تقسیم سین است بر زاد و سبج مخرج طاد و ال
بمختصین و مای مثلثه طوت زبان و طرف ثنیه عذیب کذا فی الارشاد و مصنف این قول
بصیغه تفریق آورده طرف زبان و طرف ثنایا اعلی الاطلاق مذربش صح قرار داده حال آنکه ثنایا
سفلی را مخرج آنها اختص معلوم نمی شود که الا لکن علی الجود و این حروف وسطیه لسانیه گویند که
در ای آنها انسان را باخت است اگر چه تنها کانی نباشد بر خلاف حروف باقیه که زبان در ای
آنها دخل ندارد و چهارم مخرج فا باطن لب دینین و کرب را دو جانب است یکی ظاهر که بر آن
مواضع غشقیه میروند دوم باطن که بر آن لب بالاسنطق میباشد مخرج فاست و حروف و ثنیه
بالا یعنی هر دو هم مخرج فاست و یا نزد هم مخرج یا ای موحد و دیم و او و ما بین دو لب گرد
هر دو اول هر دو لب منطبق باشد و زاد و بر و جودین ما برین نمیست که مخرج باو هم هر دو لب
و مخرج و او ساکن با این هر دو لب و مخرج و او متحرک طرف دو ثنیه بالاد باطن لب بینی و در جنبش
را دخلی است دهم ساکن در متحرک زیرا که بوی غشقه دارد و ثنایا هم مخرج نون ثقی غیشوم صورت
له خود صاحب خود است غشقه بر لبه میان لب بینی و لب زدن باشد کانی اعلی ۱۲ سنه ثنایا مرقه +

در نون ظاهر چشم جزو مخرج بود کما مر نون مخفی عبارتست از نون ساکن خفی که در وسوای
 غشه باقی نمانده باشد مثل من نیم و من قال که درین هر دو اگر چه نون بقاعده بر طون بیاد و او
 مستقل باشد و از همین قسملست نون تنوین مثل جوهه تو منو که یا مستقل گردیده لیکن غشه جزو مخرج
 باقی مانده که با حرف مستقل من تلفظ میشود اگر گوی این حاجت شافی و بعضی دیگر این نون را از
 حروف مفروده شمرده اند بل با حروف که در متفرع که از اختلاف اصوات حرفی با حرفی دیگر پیدا شوند
 مصنف جز اینها از حروف مفروده قرار داده گوئیم بعضی این حرف را از حروف مفروده از پنجست
 قرار داده اند که تعریف حرف مرکب بر و صادق نیست چه مرکب عبارتست از حرفی که مخلوط
 التلفظ میان دو حرف باشد چنانکه ضعی گوید با شرا با صواتا من غیر اسی باختلاطها و مخرج نون
 مخفی مرکب از مخرج دو حرف نیست بل جزو مخرج نون غیر مخفاه است که نوک زبان و خاک
 اعلی و چشم با شد مصنف بحیث این مردم کرده است آری بعضی آنرا از حروف متفرعه شمرده
 زیرا که مخرجش از عینس مخرج حروف بسیط مذکوره نیست و عینا لامی غنه بغیر انضمام حرف دیگر
 مثل یا و او و مکن نیست پس گویا مضمون التلفظ شده و لهذا این حاجت نون خفی را از حروف متفرعه
 آورده نه در اصلیه که عینست از مصنف علامه که در اصول خود از مفروده اصلیه که بر وجه هر دو قرار داده
 و آنچه بعضی شایعین گفته اند که نون مخفی اگر چه از حروف متفرعه است بجزو مخرج نون و الف اما لیکن
 چون مخرج آن از مخرج اصول نبود جدا گانه شمرده شد بخلاف حروف متفرعه دیگر که مخرج آنها سوای
 مخرج مذکوره نیست نهایت آنست که آنها به مخرج اصلی خود نیستند نزد راقم الحروف مخدوش است
 باینکه اینجا که بر حروف متفرع دیگر صادق است که بر مخرج اصلی خود نیستند بحدین بر نون مخفی نیز صادق است
 است که مخرج اصلی خود اصلی خود نیست بل بر جزو مخرج است نهایت آنست که در حروف متفرعه
 دیگر و مخرج با هم غلط شده و درین حرف بر جزو مخرج التفارقه آری یا نقد میتوان گفت که نون مخفی
 از مخرج خود با بیرون نموده بخلاف حروف دیگر بل تحقیق آنست که این از حروف مکنس مجازست که

نه از مخرجی بعضی جزو مخرج دیگر است و این است که نون مخفی هم چون نون ساکن است و نه نورالوصول

تحقیقت حرفی نمازده و غیر از وصف غنچه چیزند دیگر باقی نمازده و بذات متعلقش شود بل پیوست
حرف دیگر و از اینجاست که ابن ابوطالب کی در رعایسی آمدند ذهب النون عند الاخفاء و بقی لغت
سن انجیا هم ظاهره و ابوجیان در کتشاف میگوید بخرن انیشوم و هو النون الساکنه الخفیفة الخفاة یعنی
لم یبق الا الغنة و اما الساکنه سکوناً خالصاً کالنون فی نحو فیضه کفی فیسویه یعنی ان بخرها بخر النون
المستتره و باقی احکام و تعلقات ان حرف در رساله کشی وجود غنچه که نام تاریخی اوست ذکر کرده
شدن من الاول الاطلاع علیها نظیر علیها فاقامه حروف نزدیک و گویند است اصلیه بنا کرده است
و متفرعه و آن عبارتست از حروفیکه از اختلاف بعضی بابتی عادت شود و مصنف در شرح اصول
اینقدر دیگر افزوده یا از تصریح جز و بخرن عادت گردان خون خنی و اصل حروف متفرعه یا خند و حروف
متفرعه دو قسم است اول نصیحه و آن سیزده حرف است اول نون مخفی مذکور در وجه الف اما الخفیفة
سنان الف و یا نحو المدی و اصلی بر قرارت حمزه و کسائی در بسیاری از الفاظ قرآن سوره الف تفسیر
بجانب و او بسبب قریش مثل الف صلوة و کفاة و حیوة و از اینجاست که در مثل ان تراخ و در صلوة
و اصلی و طلاق و بطلان روایت الله جانب و او کرده و این معنی در لغت اهل حجاز شایع است و با
براز نمی کردن اما له بیاست و بعضی بخوان گفته اند که بابت الف نحو صلوة بواو موافق همین لغت
است یعنی تا دلالت کند بر اما لاش بسوس و او چه امر صاد مملو با را می بخر قبل از ان طاق و در
وزن و در تصد اسبیل و صراط که گویا مثل نالطون شود بخر و ششم بخر و شین بخر مملو و تلفظ با را می مذکور
وال نحو بخر و اشرف بخر مملو و تلفظ با بخر قبل دال مملو نحو اشرف بخر و ششم و مملو و بخر و بخر
یعنی مملو و تلفظ مسان همزه و الف و یا و او امثلة اش در فصل نمود گذشت یا در هم لام مملو و تلفظ
اشرف بعد بخر و بخر و لاسیک بعد صاد و صا و ط و ط و غنی و مضموم و ساکن باشد نحو مملو و ضلال
و طلاق و بطلان و در هم با می مملو و تلفظ و او در مثل قیل و مع یا شام یا بسوی دو و سیر و هم سیر
مملو مملو و تلفظ با می بخره مستقر اما خیر فیه که در قرآن نمید و کلام فصیح و بیخ تا آمده پس آمده است
له ، بعد از آن گناه ، که شدگان اشرف کام شده و طریقی معنی خوش بیان و گویا ۱۰ سنه نوا شده مرده . . . +

آن چگونه با جریان با هم کرده و از اینجا است که بعضی از اهل فن حروف زخوه صمد الذکر را از مجزوه مجزوه
 در هموسه داخل کرده اند و تا و کاف را بالعکس گویند در مجزوه عدم جریان نفس معتبر است و در هموسه جریان
 آن در هر یک از آن عام است ازینکه با جریان صوت باشد که داخل مفهوم زخوه است و این چنانکه در پیش
 نیز مبینی که در او آمده و آنست که از مجزوه است دم ندرت و او را جاری میماند در آنک دات که از هموسه
 بالعکس پس تشخیص بعضی حروف مجزوه را در اصل هموسه و بالعکس کرده است ازین بقیه حافظ است
 دینی بحقیقت مجزوه و شدید و فاضل و آن برده و نفسی گویند لکن مجزوه نخرج صوتها من الصد و آنست
 نخرج اصواتها من نجاتها منی انهم انهم و صاحب قلم مومل همس می آید در حقیقت الصوت فی الفهم و آنست
 از مس صوت السیمیه و اجزایه فی المنطق استی الیکن و لکن حروف این قبل بخودش است زیرا که در حروف
 هموسه با حروف حلق موجود است که از سینه بر می آید پس در بعضی حروف هموسه از او صد گزینی
 نیست که الا نغلی اگر گوی در مفهوم مجزوه چرا او است سکون و مرجعیت حرکت که از قول الراجح متحرک خوانی
 استفاد میشود و در هموسه خلاف آن چرا معتبر کرده شد گویند زیرا که سکون بعدم جریان مناسب
 تر است از حرکت که بیست از جریان دارد و مقصود آنست که در مجزوه عدم جریان نفس موقوف بر سکون
 خواندن نیست اگر متحرک فاما نیز قدرت جریان معنی باشد و چون در متحرک قدرت بر جریان نماند
 در ساکن بطریق اولی خواهد بود و در هموسه بر عکس این آنچه از درانی شایخ شاکیه تا باعناش در تعریف
 مجزوه تشخیص حرکت کرده اند قدش از جاده استقامت بر کران افتاده اگر گوی برای امتحان و امتیاز
 کاف و کاف را که با هم قریب نخرج داز چرا مقرر کردند هم با را که با هم مکمل بعد می ندرت چرا مقرر کردند
 اما سزا که اینی میشد گویند زیرا که چون امتیاز در تقابل حاصل شد در قیاس بطریق اولی حاصل خواهد
 گردید پس گویا حصول امتیاز درین دو حرف در همه حروف هر دو نوع است و در تمثیل سیم و با این طلب
 حاصل نمی شود و حرف هموسه در حرفت که مجموعهاش نیست مستثنی است تخصصه الحاح و در
 سواحل خواهد کرد و تخصصه و آن منافی است و معطف در اصول ابو عبیدان در کلماتش مجموعه اش چنین
 آورده است فخره شخص می خاشش شد پس اینگفت او را شخصی چوهری و صاحب قلم مومل گفته اند حشا

شخص نطق و ابوجه کی در رعایه گوید سکت شخصیت و قوه استخوانک شخصه بل مست از قوه
ضد آن یا خبر ثانی هموسه مست و اولی آن بود که مصنف علام اطلاق هموسه لوح مجموعه اش
بیان میکرد و بعد آن میگفت مجرده ضد آن چنانکه دیگر اهل فن مثل ابو حیان و غیره کرده اند زیرا که
مصنف در این کتاب و اصول نیز مجرده بیان نکرده بل بر غیر هموسه اکتفا کرده و دانستن ما
اصول اخیر موقوف بر دانستن آن چیز میباشد پس موقوف علیه را مقدم باید آورد چون اقسام
تقسیم حروف با اعتبار صفات متداخل اند نه تمایزند لهذا مصنف با بر همه حروف را با هم کرده تعلق
از تقسیم اولی تقسیم ثانی میکند و آن تقسیم اولی که لغز عثالث است از صفات شدید و فیکه یعنی
جنس فیکه صوتش در هر حال ادیسته شود اگر ساکن خوانی و متد نشود و قصله متد و آن سانی
اگر چه در بعض حروف نفس جاری میباشد مثل تا و کاف که از هموسه مست و آن هشت حرف مست
مجموعه آنها بجد که قطبت میایم ترا که ترش روشدی یا شراب را باب ا یعنی مجموعه دیگر احدک
تطبق که فی الازتفاف میایم ترا که اطباق یعنی مجموعه دیگر جدک اطباق جده تو مطابق ترست
و دیگر جدک ی ربانی خود را مطابق تر دیگر احدت طبقا جیدا فتم طبق ترا دیگر طبقا جدت طبقا
جید میایم و این حروف را ازین جهت باین نام مسمی کرده اند که قوت اهتمام بر خروج خود از انزیر بیان
باز میله نرو عبس شدید میازند و شدت در رفتن یعنی قوت است و قسم دوم که نوع چهارم است
از صفات دخوله خلاف آن است و ستر نیز گویند یعنی حرفیکه صوتش هنگام تلفظ بحالت سکون جاری
ماند و اگر دراز کنند ممتد شود مثل اش و آن سیزده حرف مست مجموعا ش اینست حش شخص سزا
فظ عطف شد یافت کرد شخص جنبا نیدن در در شتخ آواز است کردن شد که نام شخصی است
و ابو حیان در ایتفاف چنین آورده حش حفظ شخص بر شخصت فذ و صاحب عای چنین گفته شخص
ظنش حرف صه صوفی رخوه بالکسر در رفتن یعنی می است و این حروف نیز نرم و ضعیف الاعتقاد
مخرج میباشد که صوت را از جریان بالوغی شومد و قسم سوم که نوع پنجم است متوسطه و اینها در ای
است یعنی که در حفظ شخص را برهن شود و هکتند از لغزین برودند و سکت است و در او شده مرده . . .

تا بن شدیده و در خود که حرفش نه چندان شدت دارند و در بسیار اینست مجموع آنها لغوی و لغوی
 لغظلم بکسر لام و فتح میم باشد استقامت و بیوع بصیغه مضارع از ذوع یعنی رسیدن
 و ترسانیدن یعنی چیزی ترساند از آن چیزی ترساند از آن چیزی که لم بالفتح حرف سلب باشد و در
 از در روایت یعنی روایت کرده است از ما مجموعه دیگر و لیتا غیر بیعت ولی و دوست ما عمر است
 مجموعه دیگر و در همان ای بود گذشت بر ما و مجموعه دیگر و لیتا یعنی در مردم من حشمتی اگر کوفی در تعالی
 شست و رخاوت سکون حروف لجر را اعتبار بگیرد مثل سابق عامه هر چه نگذاشتند که نیمه زیرا که
 اگر تحرک معتبر بگیرد و حرکات ابجاض و اخوات الف و واو او هستند و اینها نیز از حروف متوسطه
 اند که فی الجمله شدت و رخاوت دارند پس حرکات نیز بسبب شدت اتصال الحروف خالی از
 نوع رخاوت نمی بود پس لیتا نیز اینها چنانکه باید تحقق نمی شد که افعال اخصف لیکن نغنی نماند که
 این توجیه نزد کسانی درست می افتد که حروف علت را از متوسطه می شمارند مثل مصنف و صاحب
 در تضاف صاحب رعایه اما نزد خبری صاحب مقدمه درست نمی افتد که او اینها را در رتبه افعال
 کرده است و متوسطه را منحصر در شیخ حروف است چنانچه میگوید سه کشیدند و فمضه شخص بگفت
 و بنین رخاوت بدین عمر و نوع ششم مطبقه بکسر با فتح آن از اطباق کذافی الدقائق
 المعتمده شرح مقدمه نظری آنکه زبان را بر حلق اعلی مطبقه که جاذبه بروقت تلفظ نحو که لریج و غیره
 شود و حلق اعلی با نند طبق بر زبان گردد حرفش چهارست و اظنه تقدیم مهمله بر مهمله است
 طاسی که بسبب تیز رفتن اوس است از اطباق و نظایر سبب رخاوت انحراف
 جانب نو که زبان با اصول تمام اخصف و صا و و صا و متوسطه کذافی الریاضه و انحراف را
 از طرف اطباق نیز گویند و اطباق در رتبه اعتبار نیست از مطبق کردن چیزه با چیزه
 و لفظ مطبقه اگر چه بیست و هجده است چنانکه در کلام حضرت درین کتاب که مطبق گردانیدن
 زبان را بزرگ است یعنی وصف حروف که در میان کرده و در اصول گفته یا بصحی اللسان
 یا بحکام الی علی مستغاد و میشود و از کلام شایع خبری در اشته پیدا است پس اطلاق مطبقه بر حرفه

در آن داخل نیست پیدا شوند و غذا بنهار او نقتیه و دو تقیه نیز گویند چنانچه و ذوق معنی کناره
 است و محبوبه اش در بقیه مرصینه است از امر یا مرور یا بصینه یا ضی از مرور و نقل یا تحریک
 معنی غنیمت و باقی جنبی عطیه و عبادتیکه واجب بنود کذا فی الصلح مجرعه دیگر فرسخن لبث گریخت
 از عاقل و دیگر کز جلال و دیگر کذا فی الرعاية و غیره معصمه لغت معنی تانی مقابل آن معنی اول
 حروف مسته زلاقت هر صحت است از اجزای نظایر من کلامه و من کلام غیره لیکن ابو حیان گوید
 معصمه نزد غلیل نوزده حرف است چه او بهره و حرف علت و از آن ناخالص کرده و تقسیم زلاقت
 و اصوات با مشخص در حروف صحیح دانسته و به تسمیه اش آنست که معصمه در نبت چیز است که حرف ندارد
 پس لا محاله قبل باشد و این حروف نسبت ذقیه قبل اند و بعضی بر آنند که معصمه یعنی ساکت است
 و این حروف نیز ساکت اند از این که از این حروف تنها بدون واقیه بنامی رباعی و خماسی سازند و ادلی
 آنست که چون زلاقت یعنی فصاحت و خفت کلام است مقابل لاحت که نیز مضادات معصمه است
 که سکوت مخالف فصاحت است کذا فی الرضی و آنچه بعضی شارحین آورده اند معصمه معنی ممنوع
 است و این حروف نیز ممنوع اند از آنکه رباعی و خماسی از آنها تنها مرکب شود و گویند این قولش ممنوع است
 که این معنی در کتب است یا جزئی شود ممنوع و وارد هم حروف المقلد که کذا فی و جنس این حروف
 کذا فی التعلیقات است و معصمه ضابطه است فشار زبان معنی در حالت اسکان با وجود شدت آواز
 متعاند از سینه فشار زبان در مخرج آنها پیدا شود و قله در لغت عبارتست از جنبش و حرکت
 و این حروف نیز از جنبش شدید زبان در مخرج بحالت سکون برمی آیند و علت آن در وجهی است
 یکی شدت که مانع از جبران آواز است دوم هر که مانع از جبران نفس است و هر گاه آواز و نفس هر دو
 از جبران بازمانند و محتبس شدند پس او میکند اضطراب حرکت زبان متحقق نشود حرفی مسبوغ گردد
 و بعضی بر آنند که در همین وقف تعدد حرکت دارند و اینها استقلال و اختاره و حروف لقلقه نیز گویند و
 لقلقه عبارتست از آواز کردن ناله لقلقه که به لکاک شهرت دارد و بر آواز شدید مضطرب فی القاموس
 لقلقه مکرر حروف غصیه و غیره در لغت است از لغت و مشا التبر کذا فی القاموس ۱۲ متره و اشهر بر قده ۴۰

و خلیل گوید قاعده معنی شدت آواز است و تعلقه یعنی شدت صیاح اگر گویی در تحروف حالت سکون چنان اعتبار کرده گوئیم زیرا که در این حالت ظهور این صفت بطریق کمال است و ابو جهمی در علمیه می گوید این صفت در حال قف یعنی بستن ارجاع در اصل قدح کلمه بصیغه ماضی معروف یا مجهول از طبع یا تلفیح یعنی زدن بر سینه کافاک مانند طبل و کیم و نیز در بعضی اصناف صفت قافست بسبب استعلاء و قریش با حروف حلق و حروف باقی با وی مشابهت دارند مانند هر یک از صفات سابقه که مانند خود و صفت شمار کرده میشوند کنانی رعایه لکنی و نیز در بعضی سوره در غیر وضعت نشانه تفریق است و بعضی نحویران و قاریان بر خلافش گفته اند و سیموی نیز آنرا در متعلقه شمرده که در فی المارشاف و مقابل این حروف غیر متعلقه است که در بعضی آنها هنگام وقف لغوه و منقطع کمتر از تعلقه حادث شود مثل ضاد که منفذین الاخرس دارد و کما و ذال و زاکه منفذ میان ثانی دارند و بعضی بدون منقطع مثل حروف همبسته و بعضی عرب درین حروف اشد التفتی باشند که یا قصد حرکت در حالت وقف دارد و کذا فی الرئی نوع سیزدهم حروف الصغیر مائة و ثمانون و یا در افعال الصغیر مثل امیر و از مرغ ای حروفیکه تلفظ آنها آواز سه بانا با و از هر شش شش و منور و ز و شش و نون و چون این حروف از کما که زبان اطراف ثانی بر می آید لا محاله آوازی از میان آنند اما با و از مرغ صا و می شود و لهذا این حروف را صغیر گویند اگر گویی حروفیکه غیر متعلقه اند آنستند نشی مقابل و تعلقه و اینها یک مقابلش نوع سیزدهم باشد و حروف الصغیر نوع چهاردهم گوئیم که برای بعضی متقابل قائله امی چهارگانه نزد اهل فن مصطلح شده است لهذا نیز صفت مستقل چهارگانه قرار داده اند بخلاف صفات سابقه که مقابل هر یک نام چهارگانه دارد نوع چهاردهم حروف کدر است زیرا که بمقام او نشی کنار و زبان دوبار بجز شش میرسد و می نغزید علت آن برینست که در دست و از اینجا است که حرکتش مثل دو حرکت شمارند که می باشد اما کذا فی الرئی قائله چهارگانه کلام سیموی در فیه شریح است که اگر صفت ذاتیه حرف راست که هیچگاه سقوطش پیدا نمی شود بعضی قائله برینند که زیر در رقی مشدداً ماقط شود و ابو حیان گوید چشم معلوم نمی شود و نه از سنی بر تحقیق خبر نیست ننسید امر

کدانی الارقاشف و ابو محمد کی در رعایه در حال تحریری آرد لکن چون لکن فاکانت الارقاشف کتوبت
 پانزدهم انحراف و چون این صفت منحصر در حرف واحد است اندک گفته و لام حروف منحنه زبیر که
 از مخرج و صفت خود انحراف در زبیده مخرج و صفت غیر خود متصل شده است چه لام بحقیقت
 از حروف رخوه است لیکن زبان در ادایش از جریان صوتیکه در رخوه باشد منحرف شده مایل بجرن
 شدید و گردیدانه بجهت که با لغ از جریان نشانی شده اند خنده بل بین بین پس این حرف میان رخوه
 و شدید است و مرضی و در وجه انحرافش گوید زبان از شک اعلی وقت ادایش بقیاعده می خورد و آواز
 از آن مخرج حادث نمی شود بل هر دو گناره با یک زبان راه آواز عالی میگنارند و آواز از هر دو ناحیه پیدا
 میشود و کوفیهان و ابو محمدی لام در هر دو را منحرف میگویند کدانی الارقاشف و چون مصنف علام از
 موقوف علیها و غام که بیان مخارج و صفات بود فارغ شده حال در بیان اصل مدعا می پردازد
 پس بداند که غام در حرفین متقاربین در هر چه اسی متساوی در یکی از مخارج شازده گاه
 مذکوره یا متساوی در یک صفت از صفات پانزده گانه قیاساً بقلب حرف اول باشد نیست زیرا که
 از غام عبارت است از تغییر عروق او و متصل گردانیدنش با نانی نهجیکه هر دو واحد نماید و این را
 در حقیقت لازم است سکون اول را با برآوردن و ایالات یکی از جنس بگیر تا دو جنس حقیقی پیدا شود
 پس قیاس آنست که قلب نیز در حرف اول باشد چه از جنس تغییر اول است که در مفهوم و غام داخل
 زبیر و حقیقتاً بله ثانی با نانی گفته میشود و در او را با گردود و یا ادغام کنند زیرا که عکس و الاصل
 لازم آید و از هر یک است تخفیف میکنند و از عارضه مایل است زیرا که قیاس اصل است و خلافتش
 با حقیقت ظاهر باشد پس اولاً زبیر را در حرف اول است زیرا که در حروف حلق و غیره که آنها را استقلالاً
 انحراف عارضه را با برآوردن است و اندک مصنف علام در اصول آورده که مراد از عارضه مثل بودن
 انحراف از حقیقت است کوسید و این وجهی تا با نانی برآوردن که از غام و او را در سینه استوارترین
 است بلکه از تشکیل است زیرا که اعطال عقد است بر ادغام و چون بقاعده اعطال و او را یا کردند
 اجتماع مشابه لازم آمد و قبل اعطال متساوی نیستند چه مخرج یا وسط زبان است و مخرج و او هر دو